

جہانگیر نامہ

نسخہ خدا بخش لاہوری

عکسی اشاعت

خدا بخش اور نیٹل پبلک لاہوری پرنٹ

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



جہانگیر نامہ

نسخہ خدا بخش لائبریری

عکسی اشاعت



خدا بخش اور نیٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

133384

اشاعت: ۶۲۰۰۰
قیمت: ایک سو پچیس^{۱۲۵} روپے
غیر مالک کے لیے: ۶ ڈالر

۴

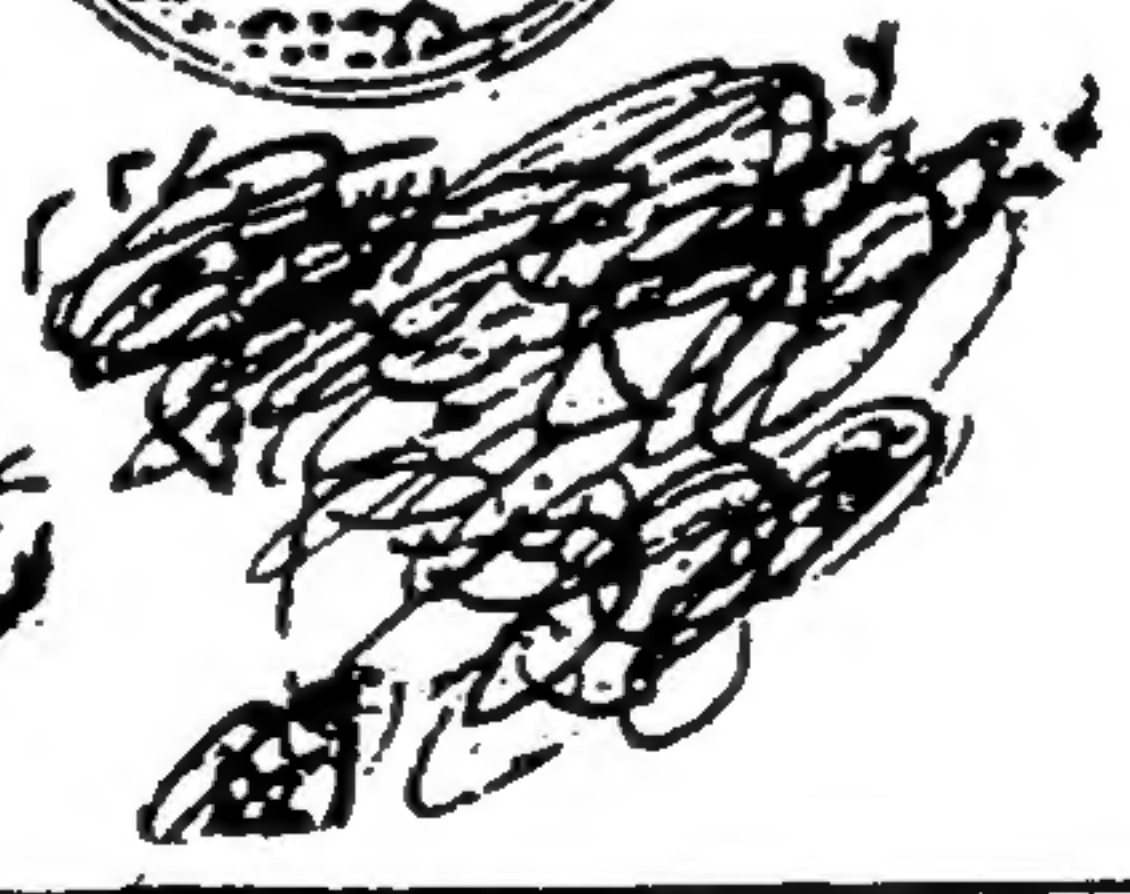
پرنٹروپبلشر: خدابخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ - ۴

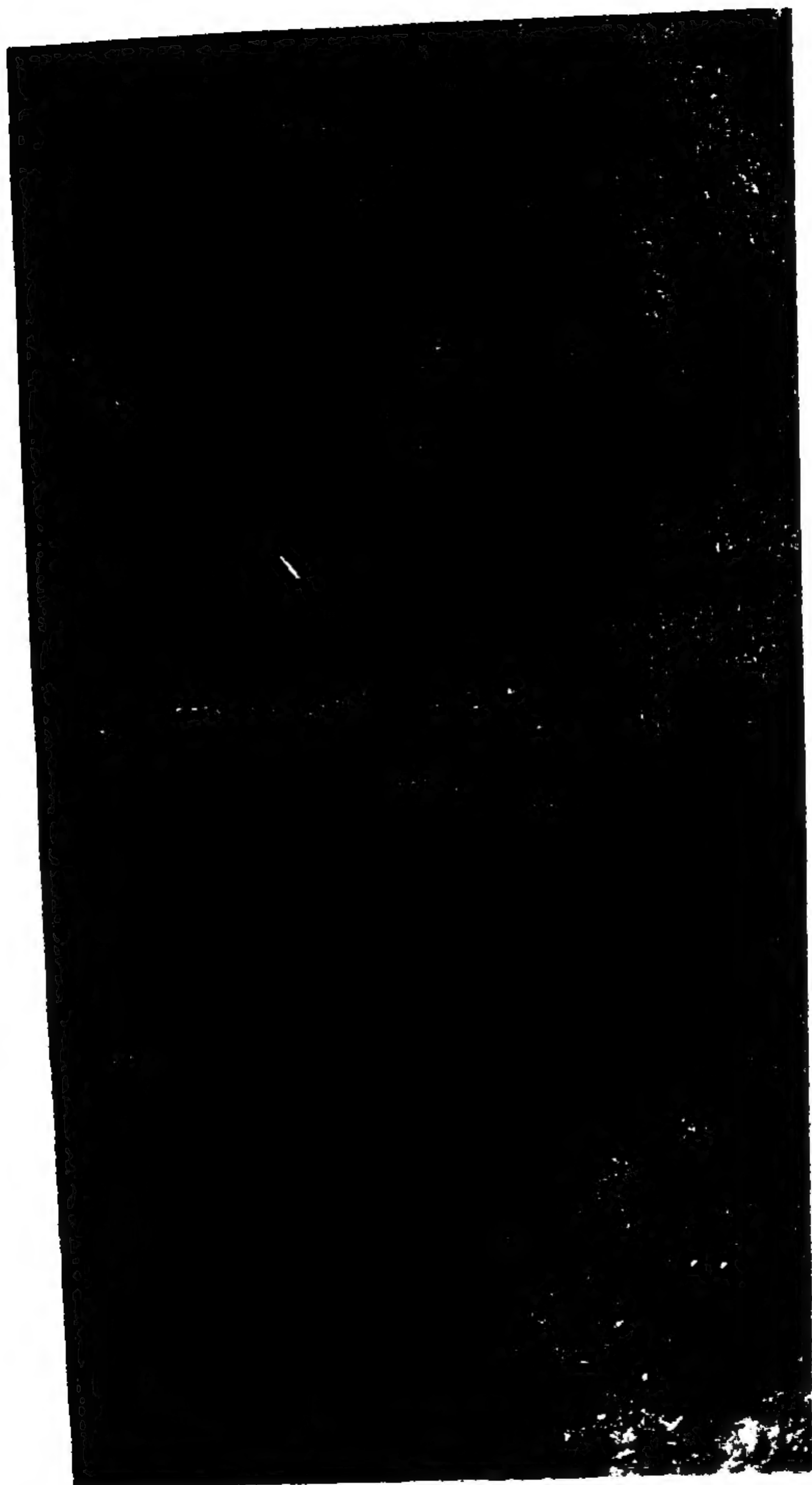


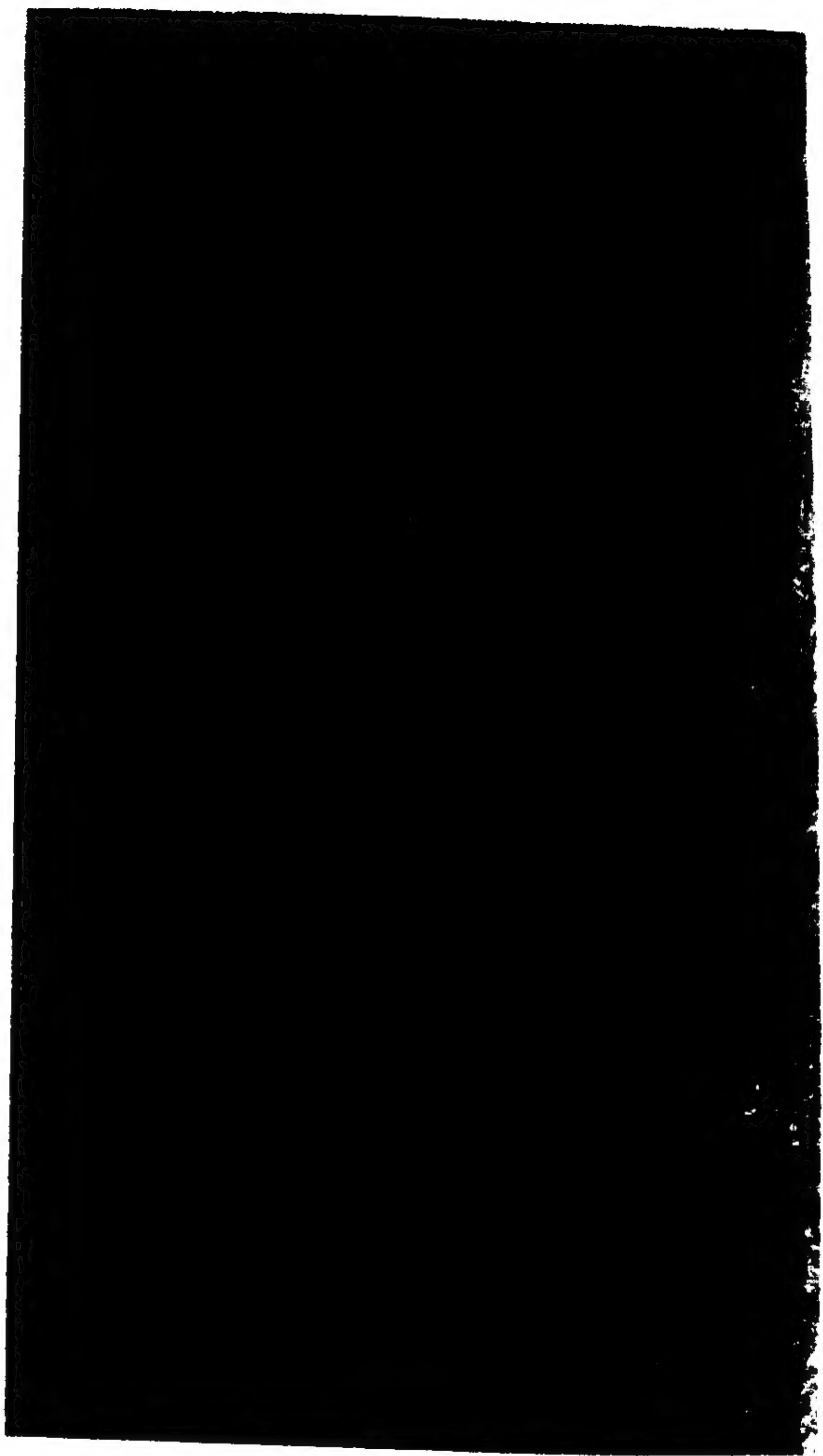
لکھنؤ میں چھاپی گئی ہے
 نوں پھولوں کے اندر دریا
 از لکھنؤ فیضان الملک



دہلی
 ۱۲۸۰







تحویل علی ساخته بودند که در وقت که در حین
 بر بالاسران قرار میگرفتند و اگر فرستند و آن تحت
 مرصع را قریب بهشت یک شهرتی میت جو این نفس
 شد که عبارت از دو باره هفت هزار تومان عا
 سراسر ای پنجاه من سنگ نهستان طلای سحر که در
 خرج شده و در ساختن آن کار برده اند که چنانچه
 شایع است و بیست و یکم فصل مکان کردن آن
 داند که از هم باز میگردد و نگاه دارند باز هم میکنند
 چون برین تحت مراد است که رقم فرمودم که منتهی
 نقاشی را در نیروده باشند و تا قریب بچهل در
 که در درخت من بود و با بقایا بر درخت زنده
 کلا بتون دوزی و عود سوزنای مرصع و طلا و نقره

و ستمه ای مستیله غم سوزترین کرده بودند و شب
 برادران نوش زودم که قریب سه سزا شمع کا فزیرند
 کهنای مرصع و طلا و نقره که داشته و قتلای غم سوزین
 آ صباغ سوخته پیت و قات کتون کزاتر
 می گنجید بوجی و صراحی بختل و ویش رول زمان
 همه با سپرهای زربفت و جامهای طلا با ف و کرهای مرصع
 و با دینارهای قوت و زمره و الماس و فیروزه
 و نقره و در صف دست ادب بر روی سینه نهاد
 خدمت بودند و امرا و اعیان نامر از این خدمت را تحسین
 و بخت بخت کس همه در میان جواهر و زینت مانده
 و در برابر او ایستاده و در پیش او ایستاده بودند
 و کتابهای شب افروز و در کساح پیرتیه بر او

و لای پشان شیرین کوزلنا پیشان کوه، بفرم دزد
 در خورشید و نه که ساز داد در شبته آن کاشی
 داشت نف شبها زور برین سوال بر در عشرت در کشود
 بوم و جبارا با این جنس شکم چنان سافه بوم و پیک
 آیت و نف ساکی قوز نه ترشه دنی زیت و کیک پزند
 و الدین در ماه ششم تنه شده بود و جبارا در بخت
 حق پوت جباران پر دم محنت بسیار کشیده بود بخت فرزند
 و سنا ز منی بر کاه لیز در می نمودند و مر جبارا و ش پیک
 جرشینده و در پیش از روز طلب فرزند میکردند و در
 پیر و جبارا و بسیار الفت برده و اعتقاد تمام پشان
 یکی از امرا یان با یان رسانده که در دهنت بر که
 خواجہ حسین الحشمتی پیرت با کمال در پشی و حال و امر

در زمین هند با بر باد و در پیش صاحب حال نیست و در وقت بیک
 خوب زمین الیچ حشقی در شهر اجمیر وقت چهارم از مدعی حدیق
 رعیت در دست نیست کرده که هرگاه خدا بر قالی مراد زنی
 بره که بن یا فاکر با من از اکر کرد که پای تخت منت تا جبر که
 کعبه چهل کرده بود و بشد پای کعبه زیاده زیارت آن درگاه
 مردم چون نیست چهارم از اول او بعد از فوت آن برادر
 ششترهای در روز چهارشنبه مخدوم ماه ربیع الاول
 در آن روز شصت گری برآید و برود بیایست و چهار درج
 بتران خدای قالی مرا با عالم و جو آورده و هم بقول خود
 تو ما که در سپاه با حق ابرایان نامی هر روز ده کرده از
 منزل اراک که سفری شده تا بر دست شکر شمعین
 حشقی رسیده و زیارت کرده طلب آن در پیش کرا

ساکت کردند آن درویش شیخ سلیم نام داشت
 من بفرزادانت در کوچه که قوی سگری وقت شست
 بودند مراد کن را که داشت و پدر و شش ایما بهین
 که تو بیات پس مرا از منده بخوار و از درویش پس
 که خدای تعالی ما را چه پس خواهد داد انا شا قاذرانست
 بیدار تو چه خاص فرمود و گفت خدای تعالی شایسته
 که است خواهد فرمود چه در من فرمود که ما در زمان اول خدا
 در کنار شما از چشم شیخ فرمود که من ~~در کنار شما~~
 چون شما در کنار ما از چشم امام ایشا زاده سلیم
 و در کنار پیرا چه در من مبارک کرد پس پای تحت خود کرد
 و نام آن در راه از فتح کرات و فتح پور نام شد ^{الحال}
 و فتح پور مشهور است اما من در زمان مبارک چه حوز کر

نشینم نه دوستی نه در پیاری که مرا محمد سلیم غفره باشد
 همیشه ایام نام می برد و اگر خود را سیم گویم و با من نام
 راضی تو هم پس استباه میشود بنام پست مان روم
 بهت شکست اسمی طپست من این اسم را قبول نمیکند
 من بچو استم اسم و لقبی استه باشد که هیچ پادشاه بداند
 باشد خاطر رسید که چون کار پاوست مان عالم کبریت
 نام خود را بجای پاوست باید گذاشت از لطف الهی میدارم
 که باینجه نام خود را نهادم اگر الله تعالی حیا بخشه بخت
 یاری کند معنی اسم از من بظهور آید مشهور جان منی است
 که در جهان نه خورد تو نشه راه با من مان نه کسی که نزد آن
 بود کارش از بود اوم و آدمی بی نیازه بهر جا که باشی
 پکار دوشه مباحش از بیستی نهرا دارد و دره و شهر گره

از شهرهای عظیم بند و ستانست قلعه کبر و داشتیم پیش
 تولد من آنرا انداخته از سر قلعه برتکه که هر همیشه بنام
 و مردم بخانه شریع آن گفته اند شد و این شهر و کنار دریا ترن
 واقعست و در دیه آبادست و در شهر که این طرف
 و در دست و عرض آن چهار کرده و آن طرف آب بر کرده
 و در کرده عرض اما کثرت و مساجد که آن در
 سرای محمد بنوعیت که مثل شهرهای عمارت و در
 و در آن چند شهر آبادان توان شد که مردم در آنجا
 طبقه بر بالا رسم عمارت کرده اند و اینوسی خلق درین شهر است
 که از وقت مناجات تا یک پیر از شب بگذرد و در شوی
 میتوان کرد از بس خلق بروی یکدیگر در آمدند شرفی آن
 قنوج است و غری آن ماکوره شمس و سانس و جزئی چند

و میسوزان گفت که اگر در محمود را قوق حسیع شهرهای نهند و دست
 و آنچه و کشتند و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 و کله و کله و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 آن کو دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 که قریب بحضرت است و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 زده و پادشاه و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 از اعمه و با خود و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 و پادشاهی کرده و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 و این جهت و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 ساز کار نیست که مزاحمتی ملت و سوزانی را و اگر حوالی
 که این طبع دارند و آنچه خوب میشوند مثل فل و کاه و شمشیر
 که کردن و اگر و دست از حکومت افغانان نیز شهری غنیمت

حیات محمد و مسعود سلمان قصیده که در فتح محمد و پسر سلطان
 ابراهیم بن سلطان محمد و عیسای نوکیستیه و بنی خنجر کرده
 کرده و در حکامی که قلعه اگر در بدست آید و زده بود ایست
 حصه را که و چو پیداشد از میان کرد و دیسان که و تران باغی
 چون کسی از و هم از زبان سلطان ابراهیم شدی گویم
 شعر حصه دیدم چو دیکت مرگش را بکشت و دیدم
 از مرد شکر صداره کنون که با قشام من حصه را کرده
 ازین حصه را برارم بر شمع و شیر و مار اما بس کند بودی
 ایامی که از او که قش قلعه کو بیار داشت و از دلی که پای
 تحت حکام بندتست با که آمد و جار نمودن خود را که و
 و او از ان محل باز آمد وانی و معنور در کردید اگشت و قفت
 سنا طبع و پیش شد و چون حشبیانه یا دشاسی مندا با این

والا که ایست که در جعفر است و در کس مکانی مانده است و بعد ازین
 از کبریا و یک نفر از کبریا و شاه دینی بود و فتح نمودن نواح
 و نامها که کلا که پهلای هندوستان بود آن طرف
 بجای عیش جوانی چای باغ مستی و مسوی و اعمار است
 و حیات آب پر و دریا ساد و این باغ یکشنبه و پست و پنج جز
 و کانیان نام و هم است که که مهارت عالی است و در هند
 و در کس مکانی و فاکر و در هند و در هند و در هند
 قلعه کرده را از سنگ سرج بر پشته چای و نموده و نام
 بنایند و در هند و در هند و در هند و در هند و در هند
 و در کس مکانی چای و کاه و ماده فی الواقع و در هند و در هند
 ساخته شده که در مهارت و در هند و در هند و در هند
 سی و شش لک روپیه هندوستان که مبلغ صد هزار

دستان زینج برافست از شاهنشینان و دیت خنده در سر
 از شدگان و ذوالایمان و انور و نور و ...
 دیاغایک سبز نموده از حق عجب استیلا و این مردمان
 شد و کوانیا و منو و زو که نموده از کس نیست که هندیان
 از اینجایی پس شمس یک یک و از شمس ترین زبان مردم
 بنیان چند شد است که ذکر کرد ~~و در این~~
 است از تمام و از او در حوزة حرمة ~~و در این~~
 مانسک و در کوزه های گلیان است که نامی عالی شاهان
 که نیکو نام یک گشت و از کت و چوپ و چرخشان شده
 و منو و تجارت آن تمام مانده و است که دیگر که در
 میا زند که راجه مانسک سرکاری آن میسند و خرج
 کن از مال مردم قریب بشکست یا ده لک ربه

خجرات بنگنه نموده و بنگنه را در دست گیر
~~و بنگنه را در دست گیر~~ و بنگنه را در دست گیر
 خواه آدم و خواه سنگ و خواه آهن و خواه
 باده باشد چون بشناسی بنگنه را که یک کرات
 است با آنست که هر روزی میرد و است زود یک
 و پس نیست و قیامت که هر کسی را که در انجا
 خاک میکنند طرف کوشش با خود و خود و خود
 و درین دنیا از علو و ایشنه که هر یک با و نمیکردم
 این میخاکم که در این دنیا از علو و ایشنه که هر یک با و نمیکردم
 و شما دم با حقین بنگنه را در این دنیا از علو و ایشنه که هر یک با و نمیکردم
 مانسک و یک لک رویت از خود و خرج کرده الحال در دنیا
 بهتر ازین بنگنه است و بنگنه کلا شرازان بود که من حکم

کز دم که از تو می گزیدم زیر آینه می دیدم
 که شب قمری از آن خسته خسته می ماند
 حجت و مودت که با ما می داشت هم و با
 ما که خدایه پس چو کوه حشمت و
 تعالی همه خدایان را از رحمت جا می فرست
 ما را نیز با همه شفقت و محبت با بی تاید دست
 و ما با جمیع خلق خدای صبح گل داریم
 و هیچکس از اهل دنیا نمی آید از ایم و خیر
 در اگره و نواسیج آن بسیار خوب می باشد
 و به هم می رسد اما مرااضت کما میل باین نیست
 چه در خبره اند و ستان در هیچ جا
 نذر اعلانی باشد و بسیار طبع مایل

شده و حضرت شام در باغ فردوس مکانی بایزید

که آن طرف آب جبهه واقف در کل افشاید
 نام دارد و هر سال تربت سیمیه هزاران
 بهم میرسد و اقامت انبیا و اهل بیت
 حسینی و آبی و خاک کبک و شمالی و سمرقانی
 شایع گشته چنانچه در بازارهای لاهور و سمرقند
 و به کس ز ادیان میرسند و سبب شترین و
 پالیه و خوشبو و خوش خشم و شفا لوی پیر
 و بادام تر و زرد آلوی سیاهانی و آلوی
 و گردن تر و اکثرینما زرد کامش بسیار
 شده و از درختان شمس و دکن و سمن
 و عود و پاره و تود بسیار شده و درخت صنوبر
 که خاص خرابی زرد باد است و در اینجا نشانه

بیوای مندی و هر خان مندر بسیار
 و بسیار گشته و در باغ
 کل نیز بسیار است خصوصا گل سنگ
 و گل مشک و گل یاسمین و گل نرد و گل محمدی
 بنفشه و گل آتشی و گل خنجر که در کلهای
 قنات و دیگر کلهای که در شستن آن طوری است
 پهنایت شده و پاکان این شهر و طلب
 علم و سنن سی بلنج دارند و اکثر از من خود را
 مراتب رسیده اند و از هر قسم مردم و بزرگان
 و زعمای که در هشت باشند در این شهر متوطن
 می باشند و در ساعتی که بر نخت می نشینم
 نخت حکمی که کردم ساعتی زنجیر عدل بود

که کسیدش را بیکر و شایع بیج است
و گیرش را بخار و در بویست و چینی که
ساخت شده بود محکم کنند که اگر آید ناز
مستند این معات عدالت تعلی واقع شود
و او خواه در عاقبت سلسله جنان آید و از یک
روز می هم خود را ساخت برادر خدای برسم
و این زنجیر را از ذکران طلب کرده از طلا
فرمودم تا ساختند طریش چهل کزت شستل
بر شفت زند و زوادر پ به من میشود که
کمید من عراق بوده باشد و در از ده خط
مور فرمودم که در مالک خود سه جمع بنده کان
و در اثرا مان آن احکام را دستوالعمل سازند

[illegible]

[illegible]

کسیر سوی و برونه او مزاجت
 بزرگم فزوده نه داشته باشد میراث
 بزرگم فزوده نه داشته باشد میراث
 دیگر شراب سازند و فرودشند اگر چنین
 حکم کردم فاما حوز شراب میل بسیار دارم
 چنانچه از شاتر ده سالگی شروع در شرا
 دزدن نمودم و الحق هرگاه جوانان خاطره
 حاضر شده باشند و جای خوش و هر آید
 و عبارات رفیع و تکلفات بسیار در ش
 دیوار و سقف عمارت شده و بایشه بی تکلف
 بی کیف بودن درین قسم مکانها از حقیقت
 نشاء کیف و جاسای بی تکلف و جوانان الحوائج

حالتزدیک دارد که ام کف میرسد از کف دست
اگر تریاک عادت شود نفوذ ماهی را در
مرد روح دلی هر دو در میان زده اگر
غیر از آنکه آرد در راکت و شکم خاوه بسیار
به اشتباهی کار به بهم میرساند و گرفتاری
ندارد و فلوسینا هم برادر زاده تریاک
ماذ اگر کف خردم شراب بهشت خرد و اگر
زرد آب طرباک اندازد پیش از اندام که شود کما
سر خاک اندازد باغها از بس خردن شد
کارم نیای رسیده که هر روز بهت پال و کاه
زیاده از بهت میخوردم سر پال و کاه
پت پال و کاه ۱۶ وقت و کجی در مزاج من

اگر اگر ساقی بنموزم دستم
 نه خاشتم استم که اگر برین
 در عاقبت کارم به شوار خوا
 تیر و علاج در لی کم کردن آن شدم
 مدت شش ماه از پست پیاله پنج سال
 و نهگاه میافت طبع نوز یکم یک سال
 میال بران مرا فرایم در اکثر اوقات
 هنوز یکد ساعت از روز باقی بود که سر
 در حزن و شرب میکردم تا حال بر
 امور مملکتی که باید بسیار بود بعد از نماز خفتن
 شروع در شرب حزان میکردم و از پنج
 پنج حبس زیاده بنموزم و لی تکلف طبع من

نوزده برین مستبول نیکند و دین ایام محمود
 کوارشش طعام بخورم و طعام حوز دین من بخورم
 بیکه وقت بشد و آن هم بزور حوز و ن شرا
 استنای یکو قت مت و چون آدم با کث
 شرب زنده است و علاج ترک حوز و ن شرا
 بالکل نیست و انم نوز و الا در غایت است که از د
 الهی مرا دست گیرند و بتویه مضحح سوختن کردم
 و چه کمان من و عین چل و چنایکی بتو بصر
 سوختن شده و بدانت و الله تعالی ما را هم این
 و مرد و دیگر عاز مسکین و انزال ناز و
 بشرد آید از لشکران من اگر متعلک بکرا
 هم رسد فبا والا در هر و ن شهر خنجه زده از

در تربیت و در فی الواقع هیچ کار
 به تربیت که با جمعی عیان خود
 خدایا که تاگاه آتش است و از دور
 و در اندک در آن خانه هر جا که باشد بنشیند
 و در آن و در آن آن پادشاه از آن حلقه فرزند
 که نمیکند عار اینان هم نشسته باشد که نمیکند
 خانه باشد مشتمل بر یکدیگر که در آن
 بر رکن و اگر که از آن در آن باشد و در آن
 بشتن و اولیت و که در یکدیگر و در آن
 شبیه می آید و در آن که در آن و در آن
 زمین و مایه را به نیکو نه و در آن
 در زراعت در آن کنند و در آن که در آن

پخت باشد بهر کوزه دیگر علم نکتہ کا و دہشت
 پخت دیگر کیند بزور و کس و جای نزد
 سی در نداشت و محصول خود میکرد و پاش
 یازدهم انکو حکام شہر کلان و از الشاہ شہر
 خراسان تعیین حکیم نموده هر کس چاہد
 به از الشاہ نہ از سر کار متجسس کوزد تا
 از غیب شود و بغایت غلط اورا روانہ
 دو آذر ہم در ماه آتوار من کہ ریح الاول است
 سجدہ ہم اند کہ ریح کشت کرده در برابر سال
 یکروز استبار نموده رخ زنج مانہ و درخت
 روز پنجشنبہ کوزد جلوس منت و روز یکشنبہ
 ترنج کشت باشد چون روز ابتداء از ہشت

جانم از ریا چنان کند و چو در می هم در پی رند
 هیچ وجه گوشت میل نیکرد و قیاسش من
 با ترده سال بگو ز یاد تو تمام باشد که ایشان
 از صلا زور کشید گوشت نیکو پزند و در پی رند
 در همه شهرها پنج گوشت نهاده بودند و دیگر حکم کرنا
 که شنب و پاکیزه زلران پذیر من به ستر
 سابق که در من جاث است ایشان بوده همان
 طریق سبزه بانی و هر که قایل زیاده ای باشد
 بقدر حاجت او بنف بر جا کرد و دهان ده
 پانزده و ده میست و چهل زیاده کنند
 دستور زیاده کردم اما لطف خدای برین بخت
 زلران بار که اصله را این منت و زلفت

میباشند بلکه معینی دست یابیم و اگر نشناختن
 هم میکنند بخاطر سیر سه که این قلعه لیبان
 باید پرداخت خبیرا که اگر ایما و اقامه طلبند
 همیشه نفوذ را به عاینهاست و آنرا باعث
 رقی و زیاده دلی ظهور خود میدانند اما این
 بختان که اندیش نیستند که اول کسی که در
 قسم حادث نموده میشود ایشانند به ذوب
 زمره اند شاه زمره در میان علین آشیان
 شاه طهماسب که حرمی ساخته بودند از مستقر
 مجلس نشست آیین خود پر سید که این حرم
 در خرفوت یکی کند از برای زر سرخ شاه
 بخت مکان زمره باشند که توپل بسیار

بال و زر داری خوب گفتی و بگری گفته باشد
 سپهر از کلاب و شربت با سم و پار چای بیخ در آن
 میان بازش و فردوسی مکان فرموده باشند
 که ظاهر اترافیه فی پاشی و این نبدات خود گفتی
 دیگری گفته باشد که پراز زلیسی تنی خوبت باز
 حضرت فرموده باشند که تو عابدی بکی باشی
 که بشیرینی چنین سر داری جامه دشت و زردی
 مکانی فرموده اند که ایها که شما گفته یار نبوده
 و من خربت که بر آفرین سر قلعه نباشد و الحی
 بسیار بسیار بسیار خوب فرموده اند و آنچه
 من در مردن پروردگار ایشان دیدم در نیم
 که در لخواه صاحب گشت و اگر باشد از صد هزار

یکی و گاهی من در ایام شاهزادگی می شنیدم
 که شاه عباس فرزند عازا گشته و انجی آن
 مردک را بزرگ کرده بود که صباح و شام
 فرزند عازا مذکور شاه و خالیه به یون او می
 در خرم ادا به تبارک خود میزدند و می
 پسینش حکم کرده سوار را از حق جدا می
 ابته انجمن مرز است که شاه و خالیه کرده
 و هشتم که در هشتن حاتم نک دست نگاه داشتن
 اصیقت غرض که ذکر را ابته نمید و رعای
 بایه نمود که ذکر کرد در وقت پیش آمد کار او
 زیاده و غلو نه کند به بخت و بی اخلاص است
 و غلو نه حج احد یا زاده و پانزده افزوده و

و شاه را شاکر و پیشه را در کل ده و دوازده
 زیاده کردم و بعضی را بقدر حال و استعداد
 زیاده کردم و در رسوم کنان هم هر خردی
 که قریب به هزار سینه از ده تا هفت افزایم
 و در ساحتش اند مالک محسوب را که شکر و عای
 ایشانند بموجب در این هر خرد هر یک از آن
 بابت دادم و بدان صدر جبار که از سادات
 و اعیان هند دستانت حکم کردم که اهل استیقام
 را از خرد حالت ایشان در ساحتش تعیین نمایند
 و بنده و زین اهل مالک محسوب را خلاص نمودم
 و بخشیدم و هر یک از سادات را که داخل
 ملک اند بام نامی خود که فرمودم و ^{جمنی}

بتازگی با سحر مخصوص ساختم مهر صد تولد را ^{تولد را} ^{تولد را}
و مهر چاد تولد را نور حیان سلطان و ^{تولد را}
نور دولت و مهره تولد را نور حیان و مهر ^{تولد را}
نور مهر و مهریک تولد را نورانی و آنچه از بس
نقود سکه شده و اول صد تولد نورالدین شده ^{تولد را}
بارشاه که در عوی و و پیر است و از ستم
نقود بستور که عاقل و سکه طاعت شده
سکه زر مردم و خند جوی و شش در یک
ضرب آن ولایت و شهر و لاله لاله
محمد رسول الله و یک لک و پیر نیرینه خرد
بخت خراج خانه و ادم و سید عازرا که از بنده
مرد و شش در ستم علی و ملت داده ^{تولد را}

پنجا ب سراف از بنوام وسیع خان از طایفه
 و پرورش پیش پیران مافذمت کردوانه
 بعد از آنکه اورا رخصت نمودم و چند نفر
 از مردم شبنم که خود سرایان او ششم
 و بر سبکسان و زیرستان حشم و قیدی بنمایند
 خیمه صادق پر خراب می کشی را از تمام
 تا اورا آگاه سازد که عدالت ما از سبکست
 بر نیاید و خردی و کلانی مد کار نیست اگر بعد از این
 از مردم تو بر کسی ظلم و تعدی واقع شود که شما
 به انفعالی نمی یابید سیه مان بجز استماع
 این محلکاه زشته بنواج صادق سپرد که
 بر گاه آورد دیگر که روز فوجا بر فل مان هر

نزار طلقه نیل را یک نوجوار بران گذاشته ام
که باب درانه او میبندد اگر چه نیل در سر کار
از شماره اتر دنت ماما پنجه کلان دینا
و در روز جنگ میتواند که برابر جنگ بایستد
او از ده نزار نیل خنکی است که در زمان
مغرب بوده و در نزار نیل دیگر کوچک و یار که
خدمت نیکای کلان میکند و هر سال او
چهل لک روپیه در آن پونماست بخراج نزار
مجنی شده که مشاء نزار تومان عواقب
سرای ستاره نگران که خدمت دینا میکند
شده و خرج دندان دیگر که خدمت دینا میکند
دشاهه نوجوار که در هر جا دهر پرست که

که هزار فیل را می ستاده هزار نفر سپاه لشکر
 آن سواران را و غرض که گیرند و بعد از فیل خانه
 بن رسیده که سلطان احمد پسر خان بن حسین
 که پسر پلست بهشت از اروپا فرود شد شکرام
 برترین خان کو که که سپهر میخواست از جمله
 فیل خان که از شیشه ن این سلطان احمد
 من بدست دای فیل نه اخته بود که تمام
 اگر چه من حکم کرده ام که بغیر از سرکار من فیلست
 دیگر می بخشند و فاماره سوزیان سپه است
 از یار بنده کان چند ایش در جواب گفتند
 که خوب کرده هر کس بسیار مال خود دارد
 غنیمت آن بود که چیل راه حرف بیاید درستی

در پیش من کعبه کلین بسیار با ای خود دارد و جا
نه نماز میکند اگر بار دیگر این قسم عزتی
هش من سیکو بی ترا سبب است تمام فرام
گشت دیگر پیش زید جبار که در مدینه است
همی میربخش بر او صفت و شمشیر مرصع و در دست
مرصع با و لطف نمودم و بهمان خدمت متفر
داشتم و بجهت سرافراز زاد فرمودم که ترا
صاحب السیف و القلم بیدانم و مقیم خان گویم
من اورد و بحفظ ب وزیر عالی سرافراز نمود
بود و تشریف و صفیه وزارت داد و بهمان
خطاب ممتاز ساختم و خواجگی برتیب
حلفت داده منصب بخش گری سر فیه فرمودم

و بعد الزرقاد سحر بر کرد و جنتی ابرایش سر گذشت
 نزد پدرم رفت و عرض اشیا فی او را بخش
 ساخت و این الدین که در ایام شش زادگی
 بخشی من بود و بر حقت من از اگر که کریمه پیش
 من رفت بود نظر بر تقصیر از ذکر و غیره
 خدمتی که در نزد پدرم داشت پیمان دستوار
 با او توفیق نمودم و ارباب خدمت پرستی
 که در خدمت پدرم بودند منم از درون دلم
 هر دین جان و دگر استم و سر یک در غرور و پادشاهی
 عزت ایشان را میباید و آدم و شریفان
 پسر عبد اللہ مصور که از آخر سال با من کلان
 شده بود من او را در ایام شش زادگی خطا

خانی داد و پروردم نسبت بشکلی او با من بکجا
که اورا هم برادر و هم فرزند و هم پدر و هم
خویشاوند و هم ملک و هم سرور و هم خوار و هم
مقتل و در نفس و کار و دانی بقیاس من در
تمام شکر پادشاهی مثل او کسی نیست
پس او را بکین اعظم خدایا ختم و بختاب امیر اکابر
پس از از ساسان ختم اگر چه بخت و بخت که هر چه
بگویم که در حق بی کفایتی او و در خور و حالت او
باشد تو انستم یافت و چون بر نسبت پدر
بود که امیرای کلان و بزرگان و بزرگواران و بزرگواران
بود و هر که هر که لشکر و از پس سر خود
دید و از دلی نیست خود و در احوال و شریفان من

که او را با نرسند و او که سس با غی کرنی مکرم
 بنا بر این باین قاعده بر بست پدرم کرده بود
 اما شریف خان را هر چند که مردم منصب پنهانی
 بجالا و کم بود اگر چه آنچه از منت که بایام
 پیش او است و منصب او هم قدر که عایت
 شود که جاییش دارد اما خود مکرر التماس
 که تا من بشا یک خدمت مایان کنم منصب
~~پیش من بماند و من بشا یک خدمت مایان کنم~~
 طلب این منصب عایت کرده و وقتی که از آلا با
 خود بجا شد و پیش پدر خود و مردم از امرایی که
 با خود عتیه شایان داشت سید اشتم
 همین او بود بعد از جلوس بیانزده روز جام

آمدید زست نمود در آن روز آمدن او کو با
حیات تازه خدای تعالی من بخشید و ازین
دستم که بقیین پادشاه شدم و دستم
که تا او در طاعت من خواهد بود هر چه من از
چیز با خبر باشم بجا پیش دارد چرا که او یکی
نخبان است اگر چه هر کس را خدای تعالی
نکاهتانی میکند ~~اما این شایسته نیست~~
~~خبر بودن بسیار است~~
نسبت بندگی امیر الامرا بن درجه کمال دارد
و حق که او را بحکومت بخواند ~~و این حق~~
آن ولایت را با اختیار کند ~~استم~~ و علم
و منصب و در تزاری با و مرحت کرده بودم ~~و~~

منصب پانزده مرتبه کرده ام آجای امیران را
 از شیرازند به شش خواجه نظام الملک وزیر
 شاه بجای شیرازی بوده و به شش نسبت
 سادات و محال و مصاحبت بجزت زود
 مکانی مایه ن پارشاه داشت و در دست
 به بکال نزلت و غارت به در از طرف والده
 شریف و احوال ایشان در طفر نامه و مطلع
~~الحکومت و حکومت و حکومت~~ و حکومت و حکومت
 لذت شیراز است مشهور است بنام باکر او
 مکان این خانیت داشت در حق دزد که بعضی
 حرکات که از دزد سرزده بود غلت و چهار
 مرصع و اسب که باره نام که سر طوطی سپید

خوارا شرفی بود باد عنایت کردم پیرش
همکوهاس نام داشت و پدر کله شش او
همارگی بود و در راستی را غلامش داشت
در میان قوم حذر امتیاز تمام دارد و پدر من
بجبت سراقازی او دستراورد و انخل مل
ساخته بود و دختر همکوهاس این نسبت
نمودند و زنند بر حنودا و حنودا ز دستوله
شد اول فرزندگی که ده عازمه شد و
حقیقی حنودا بود که از خردگی کمال کثرت
آزمان من سغه سال بود و ~~مهر~~
در سن پست است امید و ایم ~~مهر~~
و نقد کس او را صد و پست سال کند ~~بیک~~

من از دور اضمیمه خدای تعالی از و را صبح با
 و تا امروز غیر از سبک کی و اخلاص چیزی ند
 که نالین باشد الحمد لله بخت نرسیده و بر طفل
 شبها که در سن جوانی بود کس را یک نوع
 غم و رمی باشد اما الله تعالی دورا خفاخته از
 ترا دما پشده بهمان نوع تو فین بخشیده است
 و بعد از خسر و از دختر سجدگان کاشتری که
 به دست سلطان سارند کاشتریست و خنجر
 شده نام از حققت باز بکم و او در سبکی
 ذرات یافت و بعد از آن از صاحب جمال که
 خویش زین حال کو که است پیری در
 بر آمده آنرا پرورم پرورم نام نهادند

ان شاء الله تعالی به کمال پیری برسد که مرا
 خلیفگی چشم داشت و در خدمت من بسیار
 بسیار است و چنانکه اول خدمتی که به دربار
 نیت خواهر بر سر عازر ستادم و چهارم
 است که مرخص شده و امرای من که در خدمت
 او معین شده اند همه از سلوک او راضی
 و شاکرند و قریب به سیصد نفر ~~سوار~~
 الحال همراه بر میزنند ~~و در خدمت~~
 دستر دریا قوم از راجهای کلان و ~~سوار~~
 کوه لاهور میباشد و خرمشهر ~~و در خدمت~~
 بود فوت شد و او دولت مقتضایم ~~و در خدمت~~
 داشت بعد از آن که از پیشی که از دودمان

را آن مور است چستری قوله نبود مبارمان
 حکم نام داشت دو ماهه ذوت شد بعد از آن
 از چکت کانی و خرد اید او دینک که صاحب
 مشقار نه از سوار بوده و در هند از نو بزرگتر
 را به بنور چستری شد نام از حکم سلیمان
 بعد از سال ذوت شد بعد از آن از صاحب^ک
 چستری به کبیر چستری شد سفت رفته
 ... حیدر خان از دختر سخته راجه
 خرم بهم رسیده و خرم بسیار بسیار صاحب
 جواهر شده امیدوارم که ترقیات کلی را اول
 او نپیدا شود بنشانه عالی در همه چیز
 میرسد و خدمت پدر من از همه فرزندان^{میشد}

میکرد و پدر من هم از دور ایمنی بود و همیشه
سفارشش او بن میکرد و میفرمودند که آدا
او بایع نوزند تو هست عرض که چون خواجه
بود پدر من او را از دسترسیداشت و الحی
که در نقشه همچین در مرآه بعد از او از دست
حاکم کشید که از طایفه جکت دختری یکساله
شد و مدت بشد بعد از آن از دست ~~یک نفر~~
~~ایزایم حسین~~
کامران باشند و ~~یک نفر~~
شد و چون شد مادر کم مرغانه ~~یک نفر~~
شد و بعد از آن از صاحب جمال ~~یک نفر~~
دستری دیگر شد و در پنجاه کی قوت شد

بعد از آن از بخت کسان داند و خرم و خرد
 سنا یکم نام بود آید و چنانکه زنت
 بعد از آن از نام سر و پیری ستودند
 در آن بنویسند و راغبانه نام بنام
 و به از خرم پیر دیگر شد و راغبانه نام
 و در یکجا و در اینها ستودند نه القه چون
 بنشیند و نامت که یارین طوفان تو گشت
~~بنشیند و نامت که یارین طوفان تو گشت~~
 چایچه هر سس و چایچه بود میرفت بر شش
 در طاعت پرست من بود و درگاه که مرا
 کم بود که از چاه که در پیر که شکست کند
 و نامت که نسبت به پدر کهنش شد و در

زیاده نموده بود چنانچه بالفعل در میان چهار
هفته سبکسری تمام و حالت او بیست و دو روز
الرض سید خان رسید معنی در سفارشش
غازی پیک پریر زاجانی پیک نوشته بودند
که در پی زاده در سر حص خواهر شد مراد فرست
شورس او را فرزند خواندم و فرمودم هر
من نسبت بودند با پدر کرده اند همیشه
او را بفرزندم چسبیده اند داده او به نسبت
سراجام داده رحمت خواهم داد نیز زلف
پیک پریر مانده محمد بن پریر زاجانی
بن عبد العلی ترغانت و پریر زاعبه
و پریر زاعبه العلی در زمان سلطان احمد میر

حاکم بخارا بپورده شاهی خان پادشاه و دیگر
 با خورشیدان خرد متی زکری اگر دود بپورده
 و از نژاد شکر گل ترمانت چون پیر او
 ایکو تیمور در خجک نعمت سر خان گشته شده بود
 حضرت صاحبقران ادا در خرد ساکنی ترخان
 ساخت بپورده از نسلی از غزن خان آنگه داری
 جبهه بسیار از ترخان و از غزن یکو سینه دیگر
~~مجلسی که در آنجا بود خرد مقصود بر محضر~~
~~مجلسی که در آنجا بود خرد مقصود بر محضر~~
 چون پیر از دما حشود است چگونگی قابل
 عمارت الهی و معرفت پادشاهی بود و جبین
 از اهل سعادت کفتم که شغف است اسمای الهی

و در این سن اسان باشد جمع نمایند و
 و دو اسم نصف عدد جمع نمایند و پانصد
 میست و دو اسم که نصف عدد آنها تسبیح
 نیز که حضرت غوثی ششمالی پدر من است نیز
 حروف ای که مرتب ساخته آورده اند و آخر
 و در دایمی خود ساخته ایم ارشاد جمعه
 علما و صلوات علیه اهل سعادت صحت
 سید ابراهیم پیش از پاریش و شبنم ملک
 بخود قرار اوم که در شب بر اصل جمع و
 شراب نخورد و از درگاه الهی سید دارم که
 آجیات باقی باشد مرا باین قرار استقامت
 بخشد و الله تعالی آفرین زبان آفرین داد است

نافع سیاه ترا از سایر بته کاین علم و تاسف
 و شتر سار ز یاد و بایستی این چودت کرده اند
 و چشمن فرزند محمد تقی و قتی میر سه که ف
 و قناره و ورقا می در کار است و قاضی مامور
 حبه عقد بستن جو این خلیفیم شنبه آن مجلس را
 برسم زده پشمان شمر دیگر قلیچ مان که بکوش
 بکرات تعیین شده بدو یک یک رو سپه طاعت
 و خرابه اندانی در استم و راه ایلان است از
 خانه جان فزانی دیگر پست نزار و پیر محمد صا
 داد و بهایی فرستادم که بفقرا و مساکین آن
 رو صناعی تنبر که برساند و وزارت مالک
 محروس را بطریق ماصف میرزا جان یک

و ادم و در زیارت شاه تراکی وزیر الملک
 خطاب او داده بودم و او را چون پانصد
 بود هزاری ساجم و شیخ فرید بخاری حیات
 بود بمصب پهن آری سرازرتید و تقارن
 علم و کرم صبح باد کراست نمودم و او را
 نسل شیخ جلال است که فرزند شیخ ساجم
 ذکر یا مقلی بود و وجه چهارم شیخ فرید
 محمد الحناجر و ملولت و سپید عبد القادر
 خور و خدمت کرده بود که در مساجد
 مکتب و وضع سپاهیکری احببتا که در نفوی
 که از سادات بخاری شهرت دارند و در
 رادم اس و دوزخاری بود بمصب سراجی

منتخباتم و میرزا رستم سر میرزا ساجد خان
 حسین حاکم قندهار و عبد الرحیم خان سپهر
 قزلباش و ایرج و دارا اب سپهران خان
 خانان شیرخواجه که از دردمان میرزا علی
 پیکر اکبر شاهی بوده فراخوار احوال هر یک
 خلعت و کمر مرصع و اسب با زین مرصع و
 دبر خردار سپهر عبد الرحمن پیکر جون بی طلب
 من بجای جو دکن داشته بستان بوسی آمد
 با دقت نشستم و حکم فرمودم که بازیهای خود
 و در چرا که اخلاص اجرای حکم و زمانه داری
 صاحب نه اظهار شوق ملازمت و خوش
 دیگر از آداب دورست رفتن بی طلب بزم شاه

و در نه پای شوق را مانع در و دیوار نیست و لاله
 مک کابلی که در ایام شاه زاده کی مارها در خط
 گرفته بود بعد از یکماه بر تخت نشستن ^{ست} من بکار
 آمد و هزار و پانصد می بود او را منصب چار
 هزاری سرازاز ساختم و بصوبه ساجی ^{بستان}
 دپت هزار روپه باو بخشیدم و حکم کردم
 که از منصب داران خود و بزرگ صوبه بیاجی
 هر کسی که از صواب دید او سر اطاعت بجه
 حکم قتلش در دست او باشد و جاگیر او
 پیش از اینها تعیین خواهد شد چرا که مار سارز
 خاصه چندین سلسله است و درش نظام
 کتاب دار نام داشت و چون غنی بزم عمری

من بود و دیگر مغفور محمد حکیم ریزه اراد پانصد
 بود و نزاری کردم و کیو و اس که از رشتا
 ولایت مرتبه است و در اخلاص از اقران
 خود پیشی داشت و صدر بود و اورا منصب نزار
 پانصد کی بلنه ساختم و پیران صدرالدین جهان
 که نزاری بود بسبب چار نزار مع از از ساق
 از قدیم الخدستان پوزنت منصب سیم
 داشت بخانی که شیخ عبد البی در سن
 خدای چیل حدیث در سن ملکیت او رکت
 حان ما حاضر میشدی جای خلیفه ما بود و تروپم
 محک پس اتراب و منزلت چون شیخ عبد البی
 بنود کرم محمد دم الملك که شیخ عبد البی نام داشت

و در علم و عقل و نقل بی نظیر بود و مردی
 کس سال بود پیش سلیم خان و شیر خان
 افغان خیلی قرب داشت مردی بود در علم و
 بسیار بی بدل اما شش پدرم ستار و طالع
 او بر از وخت نشسته آخر کار سه به پیوسته
 و حکم همانرا بایلی کردی و میران صد جبار
 بغزا پس پدر عبده حان باور الهز و ستار
 چون از ابجا باز آمدند بعد از سال و نیم
 صدر جبار از اسپاهی پاخته و بد فعات
 منصب دوزخاری و صدارت مالک محرو
 رسیده بود و میران صدر جبار در دولتخوا
 بسیار بسیار کوشیده و آنچه از لوازم

نمات و نیک خواست با او بود و دست دین
 کیس نسبت حلیفگی او در میان بود کویا مهر مارا
 از زمان طفلی در دل او انداخته بودند
 بر پنج شرط حلال نکلی بود بجا آورده بود
 و در زمان شاهزادگی بپیران قول کرده بودم
 چون بشما قرص خدایان بسیار آزار رسانم
 اے خدای دقتی که ما را پادشاه کنده باشی
 هر منجبی خود امید عبادت کنم تا هر قرصی که دانی
 باشی ادا کنم و الحال اے خدای پادشاه تمام
 هندوستان کرده است از بدی و چسبندگی
 که خدای مافتل داریم بر صحرای ساندنند که
 من بپس آرزو دارم که مرا چهار هزار گنبد

هرگاه مرا با بید منصب سزاوار سازند از
 عهد و قضا پیر و نخواستم آمد با بر التماس
 او میران صدر خبار چهار هزار سال ختم دیگر
 میرزا یحیای پیک که دیوان بهوات من بود
 و منصب مستصدی داشت او را بجای ^{خان} درگاه
 منصب دیوانی بخواب اعتمادالد و منصب
 سهزاری و نقارده و عالم سر بلند ختم دیگر
 را بر رایان پیر زاجه کرامت را میرانش
 کردم و حکم نمودم که در پای تخت سواهی ایکنه
 از توب و توبی با طراف مالک محروست
 بجا و هزار توبی با طراف دپت هزار توب
 با مصالح آن دعد و عله این کار خانه را سوچ

نگاه دارد و از برای اخراجات آن پانزده
 رکنه تعیین نمودم کسی لگ و سپه از بجا
 موجه است خرج بار دت و غیره و جز آن
 عمل فعله از بجا نکند و از ای رایاندا پیر
 بچندی دیوان ساخت به روز از قدیم الحده
 پرست و مردی کس سال و تجربه در این
 و قابو شناس و در فن سپاهگیری شش
 تمانت در دنیا تجربه بسیار دارد و یادیده
 و حاصل کرده و از دولت پرست و دارم
 چنانکه در میان اقوان خود هیچ مند و بی بزر و از
 ادنیت و از مشرفی قبل خانه بوزارت رسیده
 و با مرانی سران از شد و حکومت شهر دلی که

که پای تخت پادشاهان مندر دستانت بجا که
 او دادم پسر سید کمال در خجک افغان که در
 بودند کشته شد و نیز از بیم پسر خان اعظم
 که دو نزاری بود منصب سه نزاری سر بلند
 ساختم و دیگر در باب سوتن مندر دستان
 فرمودم که هر چه در کیش این مردم هست
 تا ما از زن مساهر که نخواه او را نسوزند و زن
 فرزند دارد او را اصل منع حشش نمودم
 و باقی آنچه لازم دین ایشانست بران عمل
 ناسینه و هیچکس قندی و جور به بگری کنند
 و چون حق سبحانه و تعالی مرا طلبی است ساخت
 چنانچه رحمت الهی شایع حال هیچ موجود است

ظل الله مطهر این سنی مرید که با شر قبل عام
 عالمی ممکن نیست و شش دانگ اومند دست
 و چند آنکه هند و دوت پرست و اکثر شمل
 و زراعت و باغچه کی بار چاه و صاعقه و دیگر
 بدست ایشانست اگر خواهیم بود در اسلام
 کرد اینم ممکن نیست مگر دق که گشته شوند چون
 محالست در آخرت خدای تعالی در دوزخ
 نرای ایشان تواند داد مرا بقل عالمی چه کار
 دیگر حکم کردم که هر کس از بنده های معتمد الهی
 وطن خود داشته باشد بر بخشی شیخ فرید بن
 رساند ما او را مرخص سازیم و دیگر پدرم و ما
 جاکبر را که فرشته جای مهر را بطلم و دور

بشکرت و سپاسه من تمام را بطیای فقط
 گرفتیم دیگر وزیر خانه و دیوان کل بنگال را
 با نظرت درستادم که تمام جمیع بنگال را از
 نزدیک تحقیق نموده بلازمت آید چرا که دال
 بوده باشد که جمیع بنگال را به یکس بودی
 نبه اند و اعمالدالد را بجای وزیر شایم
 دیگر برزاسلطان پک پرست و خیر
 که حاکم پرستان بود و از دیگر فرزندان
 برزاس این قابلمه بود و من او را بجای فرزند
 خود میدانم چون اول مرتبه بود او را
 منصب نزار بر سرافراز ساختم و در مرتبه
 مالک خود سه را که در زمان پدرم در محل

با میرالامرا سپردم و داد خوانان میرزا امسی
 سپردگان اعظم را بپادشاه سپردم که بزرگ
 تحقیق معاطله نماید و پادشاه سپردن را به پادشاه
 که از تمام فرزندان را به پادشاه میبشمارد
 بود و در اوج پادشاه هزار و پانصد حرم به پادشاه
 بود و از هر حرم خود دو سپرد و سپرد خدای متعالی
 با داد و بود یک یک تمام مردن تا یکی تو را با
 و آن نیز آری جوهر ندارد که به از پدر جانی را
 بگیرد و با تو انم داد و بسطه خاطر پرش
 منصب هزار و پانصد نفر بلند ساختم و پیش هر
 من منصب هزار و پانصد و دیگر زمانه
 کابلی از خردسالی باز خدمت من میکرد و داد

ایام شتار کی منصب پانصد روایت
 و پنج خطاب و صابت جانی و هزاره اقصی
 بخشی کری شاکر و پیشه با و عایت کردم
 دیگر رایج بر سنگ دیو که از راه جای عمده است
 و در پیاده و در و شجاعت از اقبال و از آن
 خود استیلاز تمام دارد و عداوت پسته
 از و بطور آید و در منصب سه هزاره
 سر از از کردم دیگر میر صیار الدین قزوینی را
 نزاری کردم و یکس را اب شرف اسپهان حکم
 کردم که هر روز حصا سپ منتظر گذر آید تا بفرم
 و سپاهی مرتبت شود چرا که مانند ن اسپ
 بسیار در پاکاه پردنک میشود و شرافت

دیگر در روزی دهم شهر شعبان الحظیم سال
 دختر میرزا ارستم فیروز میرزا را از انور
 خورشید ازاده پر ویز بکامین کینه و چاه
 روپیه که صد و چاه هزار تومان عراق است
 عقد نموده کینه اسانم و درین جشن از
 امرا و هر کس که داخل این جشن بود عیال
 فاخره سرافرازا ساختم و قریب بده من
 بسکه هند عود و خوشبوئی از شک و غیره
 درین جشن بکار رفت که چاه من عراق
 باشد و دیگر چهره مارا ازین قیاس
 کت و مروارید که مبلغ سیصد کرد روی که شصت
 بود و پیرم مرده آن مروارید را بدو

روپہ کہ سببہ تومان عاقبت خربہ
 بود آتش کہ جنت را آوردند این عقد
 مروارید کہ بیلغ عجمه بتران عسراق
 بر آتہ بود باد بخشیدم و بچفت لعل کہ
 بدو لک و پچاه هزار روپہ بیشہ بخشیدم
 کہ منت هزار پانصد تومان عاق و دیگر نیز
 علی کیشای را منصب چارہزار وادہ
 بپردہ کشیدم و ستادم و بہت هزار روپہ
 با و انعام نمودم و اسب و زین مرصع کرد
 و چنہ مرصع با و عاقبت نمودم و دیگر بر آتہ
 سی هزار روپہ انعام نمودم و سرکار خود
 تبرکہ پرورد را با و سپردم کہ بہ کس از

: مرا خرزد و کلان که بجز دست من آید ابله
 رفتن در روزی بشر که پریم کورنش تسلیم
 بجای آورده بعد از آن کورنش من سرافراز
 شود و روزی بشر که پریم ادا کرده کرد
 آن طرفت بگردانید اما مرا این سخن چون
 رسانید و طبع مرا بسیار خوش آمد دیگر با دیگر
 سفارش نمودم که هر سس از بنده کان ما بهی
 روان شود او را بنگ محک زده به پنه
 که آن خدمت از دست او بگذرد مرا آید روان
 مهم غایب چرا که کار بزرگ از مردم نادان
 مرا آید و خدمات سهل پرودم کاروان دینی
 باز را کس را بخت چرا که خدمت عده از

ناقص هم به انجام نیرسند و کار سهل از بی
 توجهی کامل ناقص و مصالح میسر نمیشود و
 میان معانات کلی حسرتی موعظی مرماندگی
 منظور مقربان پادشاهان صلاح دولت
 و نظام امور سلطنت بهر شانه انداختن
 نفسانی منور هر نظری را که بر او خستند
 جابه باندازه تن و دختند نه رخت منجا
 کنش بهر خری نه محرم دولت نشود هر سری
 مست در پی دایره لاجورد و به مرید هر
 بقدر آمدند بهر بعضی حوصله ناز نیست
 هر شکلی خالده ناز نیست و دیگر در یاد هم
 شهر شهبان العظمی ۱۰۱۴ بهر خرد داری

پرویز را بیار کی بر سر عمار حفت
 منورم و یک قبضه شمشیر مرصع و فیلمست
 و اسب خاصه با زین مرصع و نقاره و علم
 دهنه هزار توب و ده هزار سوار و اسب
 باو عیادت ز سر دم که اگر غنا خور با پیکان
 خور بگذشت تر سر از از کرانه با او جنگ
 بکرده بآمدن سپر او و تخته لاین و سیرین
 ولایت او را معاف داد و اگر سینه
 کرده در مقام جدل در آید باز اگر شکوه
 کار باشد بدو تو خواجه مستاد و چون
 بر خوردار بر دیر با برهه میرسد در لحظه عیا
 سپر کلان خود را با چند فیل نامرد و جا هر لایق

مسلم

بر راه پر ویز و سواره و عرصه عجز آینه
 برگاه کیتی پستانه نازش در خواست بنا
 خذکر که همیشه در زمان جنت اشیانی
 سپهر خور را در زکات طفر امتاب ^{سعاد} میفرماید
 و خور را گوشه جنگلی سپهر ^{قدیم} بیا برستم
 بر خور را بجا کبرسی آن درگاه خوش شتاب
 ز ستادم پیر آمده و دست شش ماه ^{دست} زده
 مابود و بعد از شش ماه منصب ^{دست} هزار را درازا
 سر از از ساختم و به پیش چرخش ز ستادم
 غرض از ملک کبریا طاعت سکینه ^{طاهر} ان
 و حکام آن سرزمین است چتوق ^{شکر} لشکرا
 کبش ^{کبش} نیتوان داد و خون به کان ^{کبش} ای

جبل و تعلقه نمیتوان ریخت و گیر سرقند را که
باقی خان اوزبک داشت الحال شنیده که
برادرش دلی خان ما برنجی او نشسته بود
اول دولت بر بود و چنان مردی هم داشت
که توانه باغ بر برداشته و زن و پسر را بخواند
بر سر او فرستم انشا الله تعالی یک دستی
اراده هست که خود بر سر مادر الهز روم
اول مرتب مهم دکن که پنجم کاره گرفت چرت
همین نوع در میان مانده است اول سب
دکن اراده هست که بروم انشا الله تعالی
نهم دکن را محوری داده یا به بر خشان با
بلخ یا سرقند متوجه خواهم شد که چه می باشد

آرد زدی گرفت یک سرورانی در سر بود چون
 ملک نمند را عالی که داشت یک فرزند از
 سپاسگیر مرد و روز میرفت بایر همین روز
 بر سر رفاقت داشتند ملک او را به پرور
 عایت فرمودم و پاکیزه دار صوبه اگر دین
 باد میفرمایم که چون بنایت الهی حاضر از
 با کلیه تبع خواهد شد پس اگر آمدت لی
 بخش همین سال جلوس شود و کن خوام
 شد و اگر عای بخت برگشته سر اطاعت بنا
 خود بسیار و با همین افواج قاهره که همراه
 خود دارم برسد اورده از پنج و بن برانند
 امرا بی که بنایت خود سرافراز ساختند

کہ ہمراہ پر ویر رخصت نمودم اول اصغری
 کہ او را بمنصب پانچزار سو گز و شش سو و سی
 مستبد اسب غایت کردم و بہ اتالیقی پڑ
 سراز از ساسنم، اصغری خان جعفریک نام
 داشت از قزوین است پیرش ^ن بیج ارا
 پیر آقا ملا است کہ در سلک بزرگواران ^{مکانی} در
 شاہ شہادت بود و پیرم اورا خطاب ^{خانہ} اصغری
 غایت کرد و چون اول پیر بخشی پیرم بوان
 غایت رشده و کار دانی بوزارت سراز
 گشت و دو سال وزارت پیرم را با استقلال
 کرد و در شیریں فہم و درستی لہجہ امتیاز نام
 دارد و من اورا بعد از وزارت بامارت

رسانیدم و حکم کردم که جمیع مستحبه اراکان خود
 و بزرگ از هر قوم و هر طایفه که بخدمت شاهنشاهی
 تعیین شده اند از صلاح و صواب و دوا صحت
 که هر سینه موافق نیک اندیشی خواهد بود و
 زود و تسبیح مراد بر یک یک روپه بخت
 شاهزاده بزرگوار و مستادم و حکم کردم که در
 دیار رشت جای برادران خود برابر بنایس
 شهری بسازد و بنماید و با داند سازد
 دیگر حکایت را همیشه مرصع و اسب لطف
 نمودم و حکایت پیراجه بهار مل است
 عمر را نشکست بشود و چیز از سغب دارد
 دیگر را اسنک شزاره داناست پیر من

بختاب را با بی سراسر از ساخته بودند
 منچرا شده که اورا بهر اسی خسرو بر سر غنا
 رحمت کنند در همان ایام بچوار رحمت حق
 پرستند و دیگر مادر سسنگ برادر ^{شکری} خدا
 در آن سال که از راه جای نزد پدر من محمد
 بودند آنرا علم و تقاره عنایت فرمودیم و
 عنایت پدر من در باره او هم اراده داشته
 و همیشه میفرمودند چه پدر که او همیشه در بار
 محل خاصه مرید و دیگر عبد الرزاق معروف را
 منصب نزار داده بخشی گری و سر زنده پرور
 سراسر از کردیم و مختار یک عمر آصفقان را
 مشق در عنایت فرمودیم و همراه پرور خست

نمودم دیگر شیخ رکن الدین افغان که او را
 در ایام شاهزاده کی شیرخان خطاب داده
 بودم و مردم را ندانست و در ذکر مرا در
 بیست و یکم از ده بود و او دوام شرب کمال خرم
 و بسیار داشت دیگر شیخ عبد الرحمن
 شیخ ابو الفضل منصب در هزاره از انو
 و زاده خان سپه صادق محمد خان وزیر ^{خان} تر
 ترکان منصب در هزاره منجه کردم چون
 پیش پیر من توسش کی بود و در خجک قلعه اثر
 بسیار خوب تردد کرده بود بلکه باعث ترقی
 او همان خدمات شد دیگر رای منوهر کجاست
 و پیر من در خورسالی باد بسیار ^{پیر} رعنا

داشت و با او بغاری سخن بگفتند فی الحقیقه
 داشت و الحال خود سپاهی خوبت و کما
 کار شورشیکه به شورش موارست و اینست
 از جمله اشعار است پست غرض ~~از~~
 سایه میهن بود که کسی بدین حضرت ~~نرسید~~
 پای خود بندد و در میان این قوم گمان فم
 نهند ان بود دیگر راجه سانسنگ که چاش
 سانسنگ اگر چه مراد است اما هیچ براد
 نماند سانسنگ در قوم خورجی تپید افتاده
 بود و بگرید و فغان رسدی که در تزار است
 و عمر سانسنگ است مدد کن در که است
 اما در سپاه بگرید است همیشه در خانه

چهره من بود اما اصل طالع نه داشت اگر چه در
 حسن سره یکی بود دیگر دولت خان خواجه
 سرایر بود که در خدمت پیرمزن بود و بختاب
 به پسران و در سرازار گشته بود و در شکر قفس
 او هم نشستن ثانی نه است و قتی که مرد
 سیه نر از تو مان جا هر از دمانه سوار زلفه
 دیگر ظفر خان پسر زین خان که آنست و پدر
 من بزین خان عنایت بسیار میکرد و بلکه او
 خان اعظم را بجای فرزند ان خود میداشت
 اما نسبت خان اعظم مشش پدر من پیش از
 زین خان که کوکون بود و دیگر ظفر خان نیکو داشت
 و مرا از چشم داشت خدمت کلی است فیهی

اورد اما بقیم زین خان کو کہ کم کسی بود باشد
 و تقیاس و تخمین عجیب داشت چنانکہ یک تکب
 کہو تر در ہوا فرساید تا نقد میکرد سبکت کہ
 چند کہو ترست چون میگردند یکی ز ~~کسی~~
 و در نقات منہ ولی بسیار ~~و~~
 و در سپاہیکر رلی بدل بود دیگر بہد و در چجا
 بودند و در نواحی اگر کہ اکثر اصارا شیرین
 و در سریکر اند این قوم را بہت آرز
 تمام در تہ پای میل سرمایہ اش از ازم سائ
 و بہزار سائیدم دیگر را جہ نکرا جیت کہ
 الحال نزد میان را جبار سہ حکومت جوان
 مراد از ایت اما اندک ہندون دارد مستحب

با قدر

پانصد ساله داریم دیگر دلدرد اسهال و نفقده
 در اسهال از امرای و عا پر است و بسیار
 مردانه است اما الحال بسیار بد شده و اما
 خود نشده دیگر متقیم خان پسر شجاعت خان
 سفیدیت و شجاعت خان از امرای پیر
 نیست در مر و سالها یاد داریم که پدر من را
 فرموده بودند که در پیش در تر اندازی یاد
 گیرم در روپ حواس که باشند و پست قلام
 چو اس کر بخت بود و آهار او چراه کرده بود
 در ایام گشت خوردن خیم پیور دست افتاد
 بسیار غلام مردانه ایت اما بیست و شش سال
 و بدست است و با این همه حاضرا کی باز مقتدا

و در مدت عمرش کم و بیش ماه رمضان یک
 نایابش قضا نشد و بود بابران از کشتن
 او در کشته کناه او را بخشیدم یک سال
 جوان به بریت و در سپاه بکر بود
 او را بعباسی باله سر طبعه ساختیم و بکر
 شهاب زمان کندو بلا مردک بازار بود اگر چه از
 دستش کار مرآه فاما خلکی بزرگان بود و در
 ده بود در پیش هر من نزدیک چهار شش
 بود تزک و قاعده خاک را خوب پیدا است
 فاما چون صفت رو بود در میشه و بزرگ کرد
 نداشت بابران ازان منسوب او را دور
 کرده دارد غنای کارخانه نمودیم و منسوب او را

و منسوب

دو صد کرگرم دیگر مسجید داران را
 پانصد و چهار صدی و دو صد و دویست و پانسی
 و پستی و اصدیان که اصدی چار اسپه را
 یکصد و هشتاد و پنج شکران بابت نزار
 سوار اصد سر و دز شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و شنبه
 و چون کمال افتاد در ایام شاهان و کمالی بایر
 و هشتم هر دو سک فرامین را بادر سپهر بوم
 رخت نمودن او بوی بهار و مهر را بفرز
 کاکار پر و دز حواله کردم و در بن ایام که
 پر و دز بر سر رخسار و اندیشه بایر الی
 سپهرم دیگر میرزا شاهرخ حاکم چشت
 که نهره میرزا اسبانت و حویش است

ملازمت پدر من منصب پانزده هزار داشت
 او را اگر چه در تنگ مازیده از پنجاه
 قاعده بنت مفت هزار کردم و پنهان
 رخ بسیار ساد و دلست و در من
 او بسیار مدد داشت و هرگاه فرزند او
 حکم نشستن در مجلس میکردند او را بنشین
 حکم نشستن میفرمودند با وجودی که در پ
 به پت سال رده باشد که پسر زاشان
 بنده آموخت اصل زبان سندی میدانند
 بسیار ترک و ساد و لوح بود اگر چه توان
 که در عالم از بد خشی به حقیقت ترسناک بود
 ناما طاهر او بد خشی و بهرام بر خشان

نرمانه دیگر از میرزا اعلا به خشی طرزه کار خطبه
 آمد پریم او را با خواجبه عبداله کابلی بکابل
 فرستاد که قریب بمقام کس انجازه
 برود اما بعد نصیحت کرده سوگند دهد که
 دیگر حرا را کی نکند با دلی همت خور این
 جماعت را بر داشته بدرگاه کیتی پناه آورد
 آن به بخت انجازه این جماعت را از ^{خانه} زنده
 بیرون آورده خواججه عبداله کابلی را آورد
 نهاده که همراه او کرده بودم بی رضای با حکم
 انجا میگرد که چنین زمان صادر شده که این
 جماعت زنده ایسانرا اسپ و یراق و
 خفت داده بدرگاه کیتی پناه بازست

عالم کابل سخن او عمل نموده اسب و یراق
 و طمت باین چهار صد تن سید به آن بابا که
 پیرزاده علاء الدین به حشی اتفاق نموده
 آتاکم کابل خبردار میشود و در میان اینها
 شروع در غارت و گناہ بزار و غیره
 کرده هر چه به دست ایشان می افتد همراه گرفته
 از دروازه شهر تاخته بطرف ولایت خشان
 می روند اگر چه به سعادت کسی که در این
 منصب و تزار رسید به هم جی و آزار از
 گریخت به رود و باز بعد از چند سال گریختن
 بسیار کشیده و پریم که میرزا علاء الدین
 به خشی بر گاه کبیتی پناه ما حاضر گشت پسیم

که این همه حرازا کی بود که با پدرم کرد و دیگر چه
 رویشین در کاه و آماراد محسن در پیش انداخته
 و آنست که او تا آنکه بی حقیقتی تمام از در غلبه
 و غلبه در نظر بکند از کرده منسوب و چاکری
 اینهمه عذایت کرده زنده که در هزار بود
 یا منصف بر و از دود بهر المنصب و در هزار
 در صدی سب از ساختن و ایستاد مرا به
 او آمد گفت عجب که چون مراد از کار دیده است
 بیک تقصیر او را از نظر نیست و ان اذا خست
 اگر این تقصیر از در نیشه کویا حتم ز غم با و بیهوش
 و اهل او زنگ را بمنصب و در هزار و با قصد
 و در صد هم سر از آن کرد و اینهمه در میان

طایفه اوزکب اگر چه در جنگ دلیبر دارند اما
از صاحب خور زور و دوسر میکرد و نهند دیگر
شیخ حسن پیر شیخ چارادر ایام شاهزادگی
مقرب خان خطاب دلبه بودم ایام
پیش خان خانی دستادم که فرزند آن به
مردم سدا یال ایلا زمت و ستند و
صایح سورمه فرمودم که بجان خانان
مقرب خان تمام محاسبان ماکرانه آمد و
او بسیار بنده کار آمد نیست و همه خدمتی از
دست او مرآید و در عطا و ملا همیشه در
من مر باشد و در علم جراحی بی بل زمان
خود است و میتوان گفت که درین علم او

صاحب طر ز است و مثل او خدمت کار
 کم کسی داشته باشد او را منصب چهارم
 و علم و کرم و اصواب و زین مرصع ممتاز
 - ختم و حکومت کجرات نیز مانند در خط
 است دیگر نقیب خان را منصب چهارم
 سرافراز سابق ختم نیا شالدین علی نام داشت
 چهارم او را بجای نقیب خانی سرافراز
 کرد او از نقیب سادات تزدین است
 و در تاریخ دانی چان ماهر است که از هر جا
 و هر حکایت که از او پرسند گویا در آن محل
 بایشان هم مشورت بود و غرض که باین
 حفظ داده است بعد تاریخ را و در فن حوزلی

روزگار است و قدرت عاقل او بجا است عجیب
 و غریب اما ده یکه چار چسب را که کشید
 دیگر ذراتش نیکند و بدو ان گفت که چسبی
 خدای تعالی آدم و دیگر ~~کسی~~
 بی پیش از آن که چسب ~~را~~
 با و آفرید گفت سخن میکردم دیگر شجاعت غایب
 و نزاری ساختم و او شیخ کبر نام داشت
 و از شیخ غارهای فتح پر است بحضرت
 شیخ هستی تر خوشی دارد و در ایام شان
 من او را بظناب شجاعتیانی متاخر ساخته
 از جوانان مردان است و در میان شیخ زار
 سکری او ترقی تمام کرده و در کجرات

خان عالم کیش غایان زده بود و کرد
 نعمت شعبان الهی رام جی و بجی رام و سیام
 و سپراین راجه بکونه اس که عمر راجه
 بکونه ای اعمال شوم ایشان همه را در
 پای جلد ن ست معذورسانم و بکنیم در
 و رام جی بسیار مرز و در اید صفت کوفی
 چون در آباد بیاوشک پر اوج
 بنصب فخر از سر بلند شد رام جی بی حلی
 کرده آن بخت گشته از ان سبب این
 در سپاه هر کرد و حکات ناخوش آید
 تا بخوار حوز رسید دیگر ایجا رام جی
 کشتن اینها و هم شده بیا و حکات ناخ

کرد و شمع در سبوح خلکی نمود و راجه پسر
 محمد امین که وری بنکاک سپردم و پسر محمد امین
 از سادات ترنما است و فرمودم که در بنکاک
 راجه مانسک سپارد و ~~محمد امین~~
 که دو بند و زنجیر بر پانی او نهاد و او را ~~سپردم~~
 همراه داشت نیم شبی سو را در خواب گذاشته
 و در راه ما پس برای طالع و غار پرور ابراهیم
 میکند که پیش ~~محمد امین~~ می شود شش
 فی الحال محمد امین ~~سپردم~~ پی اقامت
 میکند اتفاقا کبار در پای حبه که باکره مرآت
 پیر به چون گشتی نبوده و آن دلیری نه
 که خود را با اسب بر آب زند و پیرون رود

و حسن را اورا پنجاه داشت تا محمد ابن یوسف
 و اورا یکصد و هجده بر کارها نوشت الی الی^{اورا}
 گرفتند و حنیف را اورا ده داشت که بطرف حسن
~~رفتند و او را ده امیر صفت فرمودند~~
~~و او را ده امیر صفت فرمودند~~ در اوج تو مان کسی صاف
 شود و جایگزین عیادت خواهد شد از کار او و او را
 که داشت همانا از به طینتی هیچکس صاف نشد
 بامیرالامرا ~~و او را ده امیر صفت فرمودند~~ و او را ده
 نوشتند و بیا ~~و او را ده امیر صفت فرمودند~~ و او را ده
 و چون لشکر بجهت از شک و کر به پیش رفت
 و جایگزین کرد امیرالامرا گفت یکی از بندها و بنما
 سپرد که شب و روز نگذارد و به داشت باشد

امیرالامرا بابر امیر کا کہ خطاب ولاد خانانی؛
 عسایت کردہ بودم و ہاشم پیر شکنی کہ خطاب
 شادوز خانانی قنارت ہر سہ برادر ^ح راسلا
 ایراق از بیان کز فہ منخواست کہ بنگاہ
 کہ ابی رام چون کند عظیم از دوسر زودہ
 رستیدی را باقی گشتہ بود و این لی اندام
 کہ کردہ بود در خاطر داشت با اتفاق نوکران
 خود کہ قریب دولت نفر سلج دار سمرات
 در مقام عریہ و خجک شد خواست کہ از یل
 مردم باشکرحذر و سرکاری نمودہ بیرون رود
 و شاہ نزار خان آہ و بامیرالامرا گفت کہ سہا
 بر سر جبل دستبر اندامیرالامرا این سخن را

است بر من رسیده درین آستانه بر من

عظیم در پای شاه و برج قلعه اگر به هم رسیده

بایده الامر گفتیم که کار از آن گذشت که تا پیش

گینم تو ما کار از آن خورفته این سه نخل را

بجزای عمل خورید سنان اجیر الامر ارجو

شد پیش نزدیک پیشی گفتیم که بسا در قوم را چو

بمان به بخان اتفاق کرده ایپه الامر را صا

سازند ~~بسیار~~ ی غرضه جمع شود و بعد

ایپه الامر ~~بسیار~~ شود و چون ~~بسیار~~

روان نمودم غوغای خلب بکنه کردید من بخانه

نیشاد برج که بار عام بود برآمده دیدم که بایم

در اقامه اند و قریب به چهار هزار راجه

بدو آن سید بختان چند را دستگیر کشیده به
 امیرالامرا حمله آوردند امیرالامرا شمشیر
 کشیده روی بروی ایشان شده بود که
 قطب خان تمام که زکریا را در آنجا
 بود و چند نفر دیگر را راج توکان در آنجا بخت
 چند قطب خان کشته شد و از زکریا و امیر
 خیلی زخم برداشته و دل در خان با جسی دیگر
 بدو قطب خان حمله آورد و در دل در خان را
 با این کشته و بزخم حیدر خان که ساختند باز
 امیرالامرا با هزار نفر از احدیان که بعد از
 مردم برایشان تاخت آورده پاره از راج
 بقتل آوردند و درین اثنا شیخ قریب بخشی فرج خود را

ار ایستاده بود و پیراهن را از تن جدا کرد و بی آنکه از روی خود
 تیغ غلم کرد و تیغ فرو برد و مشد و تیغ زد
 سکر را چون نمیک بود انداخته و بر روی خود
 کلاه ایستاده بود و آن با جوت بدست خود
 تیغ بر پا داشت و تیغ بدست خود داشت
 و آن سیه نمایی چینی شده شد و چینی کرد
 و تیغ بر پا داشت و تیغ بدست خود داشت
 هر چه ~~تیغ بر پا داشت~~ هر چه ~~تیغ بر پا داشت~~
 آن به نجات راه برگشت تمام و تمام
 تا به لاک ساخته شد و آن سیه نمایی کرد
 نقله کوایر و موزم تا در سیه چال کرد

تا ذکر کسی آتش بسن بی طریقی دلی اندر دست ماطر
که زاده دایه الیهم آرد یک بوم رسیده که اگر
چون پطریع برین تسلطین آرد یک از طبقه
سرین و تمام فسیل اندام تن بگردان
جواب گفتیم باین طایفه را حقمان چه است
ترتیب تمام کرده بود و شال و اقران
ایشان از پیازی ادیان شکر و حش
و چون وصلت کرده بودند از این جهت خورده
از هر پشته رسید به و دیگر مشغای عدالت
تست که کجا یک تن فسیل را از پای آورده
بلکی که کار اسیر با پر رسیده تا عبرت
قوم شود و تبت کردند دیگر قاضی عبد الله کابل

منصب نزاری سرور از ساجستم و تاج
 ذکر یابی سپهر حواج محمد یحیی را با اکر تقصیر
 عظیم داشت با آنها سر سادق استگاه
 شیخ حسین حاجی که درین عصر بسیار بسیار
 غریز الوجد دست در که را چند منصب
 با نفع براء عایت کردم بیشتر از پادشاه
 شدن من شیش ماه غریبه بن شیخ حسین
 فرستاد بر رز که جوابی دیدم که غفر چه
 تجنیس از ای بدلی شاه پادشاه خواهد کرد
 این زمان بجهت غا طما که محمد ذکر یا را خود
 بخش از ان جهت اورا منصب داد بخشیدم
 و کراتش یک خان کابی که پدر من اورا

تختیاب باح خانی سده از ساخته بودند
 و منصب و وزیر ارشد و خانیست بودند
 او را سه هزار کی کرد و دهاش یک از
 جمله قدیم الحهستان این دودمان است
 چنانچه در زمان پدر کلان من از جمله تاجران
 و در خاک اما در زمان محمد حکیم میرزا که عیون
 مت تاش یک امر شده داد و در کس سال
 و خویشی ترا بیک به تو تک خان قزلباش دارد
 خیلی خویشی را بت اگر چه محاسن و
 کت سیاهی دارد اما ناخوشی تا است
 دیگر ترخته یک خان کابلی که نراند پانصد
 منصب سه هزار مره بلند ساخته بودند

نیک

نیک بسیار بسیار و کثرت و پیش
 حکیم میرزا ازا میایان و مصیبتان و
 بوده چون مردان است و همیشه کا طلب
 و مردمانی سلامت و هم درین خیز
 قریب میزد کسی از ادیان و خدمت
 ز سائید و او را اسب و زمین مرص
 و کمر مرص و نقاره و علم داده بزرگ ساختم
 و گیر میرزا ابوالقاسم که هزار مرص و او را
 منصب نزا و پانصدی سرا از اسانسم
 و از نه یان خدمت پنداشت و پیشتر نوکر
 و هم جان بوده مرد سپاهی خدمت کار است
 و رتب به نسی سپردار و که یک پیش

بکار نمر آید البسته همه چکاره اندر یک رخ
علی بنیره حضرت شیخ سلیم را خانی خطاب
دادیم و منصب دوازده هزار متاز فرمودیم و
همه را هزار و دویست بخته و حضرت شیخ سلیم
منواعم و من با شیخ علی در عود سالی یکی کد
شد و ایم از من کمال حذر و ترس بود و پادشاه
بسیار جوان مردانه ایت و احوال در میان
قوم از جمیع اولی بنیست و در هرگز کیفیت ننمود
از هیچ بابت و مرا از دستم داشت و
مگر تران گفت که من او را بجای نشاندند خود
میدانم دیگر سبیه علی اصف را انتخاب
سپید خانی سرافراز کردم او از سادات

با سه پیر سید محمود از امرایان جلایان چه
 من بوده از سادات صحیح النسبت و من بود
 بسیار عاقبت دارم و بیش در شکار با غلامان
 و ملا با من بود و می باشد بسیار جوان
 نیک ذات و هرگز جث کسی بر زبان
 از مزایای هیچ صفت در آرد و مستعار است
 و هرگز در هر خدمت نکرده و از ملکات
 هیچ خبر ندارد و بنحو ام که در دور زار
 از امرایان کمان و تیر و کمان و دیگر فرزند
 پیر محمد علی خان که هزار بار و منصب و دیگر
 سر این ساختم و فرزند از اصل زار است
 و خالی از جرات و کرم و سرفروخت و غیره

مکر پیاده یا شیر روی برود شده است
نه پجیده با جبرده و نه شیر زخم زده و نه
زبون خود سافت گرفته است و هرگز است
همان مبدل بر او که از هم مل نام دارد او را
واقع شده زبون خود سردار محکم کرده است
بجای که میخس از نوکرانش مرا بر او کرده
خودش شامانه زنی برود و روزی گفت
برداشت بگر روز او را پیران اعظم که که
پرس بود که کما ان شش که که پیرکلان
من بود حان اعظم را همیشه فرزند میفرست
و جایت ادا دوست پیدا است و خاطر
او بسیار میگردند نزد من بختی سائل خود را

کردند فرمودم! و را باد عزت و قاضی و میرعل
 بر نه مرید از داور شریع باد قرار گیر و مغل آرند
 و بیکر خان اعظم خط نسخ و تعلیق مرز رسید و عاقل
 بجايت اللهايت خوبت و احوال پستانى غرض
 خلكى بيا و دارد بعد از نقيب خان خان اعظم
 در باد داشت بهر آن گفت در اصف خان خبر
 به نسبت خان اعظم در عاقله و خوش طبع و خوش
 عيارتى بيا و در پش پرم امر ابراز و
 كلانتر نبود و هم تير غوت او بسيار نگاه داشته
 و ميرارم چنانكه اورا بختاب ب عمر گفتن منقرض خنجر
 و الحق كه بسيار زكبين و دجيرات ما چنان
 را كه باد رسيد و آنست كه دست او در دست كوتاه

و ایشا ترا عیسی بر تو پیج تر کما زین هست
 حصص مستوران و بزرگان که از جبه ایشان
 زرا از زمین و زمان پیروید و از آسمان پیاد
 تجر به کردم بهر آنکه نیست کمر تر ز می باشد
 و خیب دیگر شش که هرگز نماند بیکه آمد و بگفت
 در عذر این کلاه که رسوا کس دارم و مرا در اس
 از نماند باز داشته دیگر مغر الملک با خفته
 منصب بنقصه بر نه اختم مر مغر الدین حسین
 نام داشت و در خدمت چهر من بزرگ ز کف
 بود و چهر من نیز همان خطاب با و مسلم داشته
 شغل دیواری بیوتات حوز متا ذکر دهید
 بر افرازه فرمودیم مادر او از نسل وزیری

برای کمال

بر آنکه است چون ساد وحت خالی از است
 معنی غایب و ز سینه کی تیر دارد و دیگر شیخ
 بایزید و میر و شیخ سلیم را که و دهن از بر بود
 منصب سـ مزار بر از از فرمودیم اول
 مرتبه کسی که بین شیر داده و آله و شیخ بایزید
 بود و اما همین که روز او شیر داده و شیخ بایزید
 که خدا مردیت چنانچه هر جا که با او سپرده
 شود وطن غالب آنت که آبا را ان کنند
 دیگر ششی از پند یلیان که عبارت از ^{نشر} آ
 هند و آنت پرسیم که اگر مرا دشما بان
 ازین بتادات معذرت حق تعالی آنت
 این خود محالست عقل قول نمیکند چرا که حق تعالی

مرئی میشود و از طول و عسب و جن و جسم و سیاح
 منزمت و در نظر و دنیا و دیگر مراد بطور
 نور الهیت درین حسابم آن خود و رزق
 موجودات مساوت چنانچه از درخت و انسانی
 و از حضرت موسی بنیاد و علی السلام باشند
 و اگر مراد اثبات حقیقت است از صفات
 الهی پس در مقبول است تیر تخصیص است
 نکند زیرا که در هر دین صاحب معجزه و کرامت
 شده که از دیگر مردم بانش و قدرت
 حالت متاخر پس اگر ثنائین در یکدیگر
 معبود حوزید آیند باید که هر کدام تیر بر
 خود متبور ثنائی باشند و این به همین است که پیشتر

خاصه مرعای راست قالی و تفسیر
 که شرکیه و عدیل ندارد پندلیان رو و بدلی
 بسیار کردند آخر عقلا سر آما پنجه مستر نشاند
 و بجهالی نزد از شرکیه و نذر بر اقرار آوردند
 و گفته که اینقدر بهت که چون نگردانند شبها
 بار را که ذات مقدس را مقتضاست بی
 وسیله و سان راه برفت او ببریم گفتیم
 که آخر کار این سیکر و شاربانی وسیله مقصود
 تواند بود و پدر من تیر با پندلیان در هرگاه
 گفت که میگردند و بافتیم و انشراح
 این جمعیت مردانشند بیک پدر من حضرت
 عرش استانی جمال الدین اکبر پادشاه

سوادند آشنند لایق قایم سخن نظم دانند
پرسیدند چنانچه اگر شغور احوال ایشان
کمان میرد که ایشان از هر علم بهره بزرگی دارند
و پدر من بینه بالا و کندم کون چشم و ابرو بسیار
بود و هم عیالت داشتند و هم صیانت و ^{دانش} و ^{دراز}
بودند سینه بنایت کشاده و دست و بازو دراز
و در پرده چپ پنی ایشان عالی بود و در ^{دست}
حق بنایت و عیشها و بجا من که در عالم قیام
مبارتی تمام داشتند میگفته که این حال ^{دست}
و اقبال عظیم است و قد مبارک ایشان
بنایت بینه بود و در ادصاف بر دهم عالم
مستبسی نه آشنند و بسن بیت ساکنی

چهره را فرزند کر است کرد اول فرزند ایشان
 از بی بی زکریا سرستاده شد و فاطمه بانو
 نهم داشت یک کشته فوت شد بعد از آن
 از بی بی هرم دو سپهر آمد یکی رحمن و یکی
 حسین نام کردند حسین را به چه یک و الله
 اصغری و سپهر و نه سجد و روز زنده بود فوت
 کرد و حسن را ابو الله و زین خان کو که سپهر و
 دو روز شد و فوت شد بعد از آن از
 بی بی سلیمه که دختر ترکه دشت و زاده خانم
 نام او کرده بودند ابو الله و خود مریم مکانی سپهر
 با لعل و زیان خواهران و در رستی و رستی
 با من یکانه است و لطافت و عبارت ^{سخت}

تمام دارد موقوف باد بعد ازان از بنابر
 پس شد بهاری نام نهادند وقتی که پدرم
 اورا پنجشنبه دکن تعین فرمود و بودند و شروع
 در گرفتن ولایت کرد و ملکه زمانه کاویل فریاد
 گرفته در سن دی ساکی در نزد اعراب بنور حجت
 حد ابروت پدرم اورا سلطان مراد نام
 نهاد و بودند لیکن چون در کوهستان فتحی بود
 متولد شد و بعد و کوه را چنان با بار بکشد با
 نسبت نام او بدست نهادند و پدرم اورا با
 کعبه با او مخفی میکردند و بار رسیده بود و نام
 بود و قدش جبرازی مایل و جوان صاحب
 بر راسه و شایسته و شیخ و کده

بروتات حو و کارهای خود را تقیید
 نموده و خیرش پاکیزه بود بعد از آن از
 بی بی بران سپاهت نامه دستری متوله
 شد نام او مستی حکیم کردند و مستی بزبان
 شیرین را گویند پت نامه شد و دانات
 دیگر از بی بی پریم پسری آمد او را بر آید
 سپردند وفات یافت بعد از فوت سلطان
 مرا و شاهزاده دایال را به تخریص کن و ستان
 و خود متوجه شدند و چون به پرمنا پوز رسیدند
 دایال و خان عا مان پس پریم خان و دیگر
 امر او را دلخواهان از هر طبقه حلیایی و فرج
 سمرقند دایال کردند و پشتر و ستانند و فتح

قلعه اتنا کر شد بعد از آن حوزہ دلت بہ برمانہ
 مراجعت فرمودند و باکرہ تشریف آوردند
 و ملک دکن را بہ ریال عمارت کردند و در آن
 نیز در سن سی سالگی حجتہ از اطوار شہزادہ
 در برمانہ رہنمائی یافت و مرد شجاع
 واقع شد اورا اورا بشکار تفکر
 بیل بود یک تفکر را جاریہ نام کردند بود
 بہت حوزہ فرسودہ بود کہ بران تفکر نشش
 کردہ بود بہت از شرق سکندر توشو
 جان تر و تازہ نہ بہر کہ حوزہ تیر توانہ نجاف
 بعد از آن خان خانان و نندیکان اواز
 ترس پر سن شراب از نو منع کردند خانی

هر که نزد او شراب برد اورا سبیل است
 تمام بخشند مگر تزدنجان ازین ترس
 نام شراب تزد او نمیدهند چون دوسه روز
 گذشت و او چنان شد بر شد قلی تفنگچی زار
 بسیار کرد و گفت که اگر اندکی شهابی من
 رسانی مضرت زیاد و کم مرشد قلی
 چون دید که در طلب شراب عجز بسیاری
 میکند گفت بچه طریق بپارم که کسی نداند من
 کشته بگردم و آنیال بر شد قلی گفت که
 در میان تفنگ که جاز و نام دارد شراب
 بریز و نزد من آرد و هر روز که دوسه شراب
 باین نوع خواهی آورد کیفیت من پیر سر

آن تنگ پر از شراب کرده به پیش آورد
 و انیال چون نام تنگ از زبانش برآید
 بود حق تعالی همان نوع کرد که از آن تنگ
 شراب خورد و مردود بر ستر خازنه و این
 یکی بود بر حمت حق تعالی و اصل شد و انیال
 چون خوش تهی بود بسیار بغل سل و پیش
 چنانکه از امرا یان خود بش هر که بغل نام داشت
 چون ترشش بران و افتاد آن بغل را بگشت
 و نزد سچس بغل خوب نیکه داشت و تیر
 بنه سندی سل بسیار داشت و کاهی شعر
 هنر ترش میگفت به بنود شوش بعد از وی
 ارتامسی دختر پسر پادشاه می سکر نام کرد

بریم مکانی سپردند و مریم مکانی او را
 محافظت کرده و در دینیم سالکی داشت
 دیگر از بی بی دولت شاه و خضر بود
 آمد آرام با نوکیم نام کردند و پدر او را
 ست میداشت و مکرر بر میداشتند
 باز میگردند و مکرر بن فرمودند که بابا
 بجهت خاطر من تو هم باید که بدین دستور
 من نماز او کنی و او را دایم دعا می دهی و این
 سخن از من بتر یادگار باشد و دیگر هیچ
 در ایام جوانی طعام را خوب نداشتن
 نمیکردند و اشتیهای بیکو داشتند و نیاز
 به کار این دقایق داشتند ما این غلبه

و کثرت افواج و زیاده دلی فلان مستجاب
 و فراسم آمدن حراین و دوست ملک و قدر
 و شوکت لفظ بی یار معبود بنو و متدوا این در
 خد و ملا در ذاتیان بود متدویم همه جا
 با یک کس در حال غیبه از هیچ ششم و دل جا
 بار لکین کج ارمان صلح کل نموده بودند
 و بایگان و خویشان هر طبیعت و هر دین و
 مذہب صحت ییہ افشسته و بقدر حالت
 با هر کدام ملاقات میفرمودند کشته او قات
 در شبها پندار میبودند و شب زنده میباشید
 اگر اوقات خواب ایشانرا شبانزدی
 جمع میکردند یک پر نیز میسید که خواب میکرد

بتند و صفت تجاعت ایشان برتر باشد
 که فیلان دست کرکشان که در سه فیل کرکشته
 باشد بنوعی بر فیل ماده سوار شده که فیل ماده
 هم در پیش خود تکیه داشت و عادت فیلان
 بر آنست که ماده فیل را نزد خود حمله آرند از خانه
 بت فیل ماده را نیز آزار بگردانند ایشان
 بر فیل ماده سوار میشوند و چون بر او چشم او
 افتد و خود را بر بالاد فیل دست میگردانند
 که اگر فیل با مانع نجب میگردد و بختان
 فیلان که فیل ماده را هیچ وجه نزد خود نمیکشند
 ایشان بر بالای دیواری یا درختی برآمدند
 چون فیل میکشیدند خود را بر بالای آن

فیل میکردند که آرد حیران میماند و باز
عسایت الهی و شفقتی که حق سبحانه و تعالی
با ایشان داشت آن فیل انتخاب تمام^{ایشان}
میشد و در روش قطره و سپاهیکر^{نشان}
بودند که چون پر کلان من حضرت خست^{شده}
سما یون پادشاه بود و کردند و پدری
در سن چهارده سالگی بر تخت نشست و
شست و پنج سال پادشاهی کردند و لوری
جاکمیر برید از سما یون پادشاه به پدرم^{چون}
قرار گرفت بسیاری کافر که پادشاه افغان^{ان}
دست نشان او بود و از عسایت غرور و
سپاه و فلان ست و قزاق بسیار روز

چشمنده دوم شهر محرم سنه ۹۴۹ هجری قمری
 برابر ایستاد و پدرم شکر طغرا اثر شکر
 مقته کارزار کرد و در آن اثنا پدرم
 چار و ده سال بود بر فیل مستی که سنگری
 نام داشت سوار شده بود و لشکر سپیدی
 و تپه پیل هزار سوار مرشدند و هزار فیل
 و یک و خجک عظیم نیم باراجه کمانی کرده بودند
 او را شکست داد و در خجک بسیار دیر پیش
 آمد و خود بر فیل مست سوار شده و پیش خجک
 اتفاقا چون مقته خجک در گرفت از بر دهن
 تره تفک و تشباز روی فلک و رتبه کرد
 با مدد قلب و لشکر خردش رسید اما از آفات

ز شورش و ناله گوناگون در آفتاب و شب
در دست و پای بابر و در آینه کاغذ شکسته
شده و تیره و جن مریخی که بر زینه کاغذ و در آن
زردستان و زردگر و در آن
آدم و زار کاغذ زمین گشته از میان کاغذ
سنان و سنان رفته چون نیک حازه
سپید و سپید بستره چون لاله زار: بجان
خود هر کسی گشته نثار و کس از کس نپاؤ
اقبال پررم کار کرده در آن میان ماکه
تیری بر چشم آن کاغذ برک خورده در کا
سروش جای کرده و از پشت سرش بیرون کرد
و بچشم و اصل شده و نیکو بچشم و اصل شده

کردند روی بنهریت آوردند و بیل خنجر
و اسباب او را سرداده اتفاقاً شاه قلی

محم با چند سوار دلازدان و ماه اران بر سر
بیل یک سیمبر کافور سیده میخواستند

که قریب پست سرار تومان عراق فرج شده
از جواهر و طلا هر یک را از برادر خود بگرفته

مالان دور آنرا گرفته خلب کرده پیش پیر
آوردند و سر آن بدیخت را بیدیدند و کلاه

کشیدند و را که از زمره و لعل و الماس
و قدرت بود که قریب هشتاد نفر از آن

جواهر میشد آوردند چون این فتح اول
پیشان بود و این خنجر و اسباب بیست

بدست ایشان در آید شکر زانوی پست
 شاه قلی خان محرم را منصب چار هزار و نقار
 و علم سزاوار ساختند و آن قبل سیری
 کا ذرا در آن فتح مگون دهنده قبل سواری
 فاصه خود نمودند و در آن محل پیرام خان
 عرصن نمودند که حضرت بدست مبارک خود
 زخم رسیدن این کافیه زنده که غم کرده باشند
 آنحضرت در جواب فرمودند که روزی در
 آن بحانه بسق تصور پیش خدا بدو الصمد
 مشغول بودم صورتی بدست من دادند از ^{نکان} آن
 پرسیدم که این صورت کیت کنش این صورت
 سیمو کازت من آنرا پاره پاره کردم و بیار ^{دام}

غزن کہ من اور اور آرزو کشتہ و غرا کر دہا
 حال سب باقی خود رسید چون شمار کردند
 شت هزار کس از لشکر کفار در آن خاک گاه
 کشته شده بود سوار اگر زخمی شده بطرفی
 رفته دیگر چون میرزا ابراہیم حسین و میرزا
 شاہ میرزا تمام کجایان از استغراق ساختہ کرد
 قلعہ آبد آبد آمدہ احاطہ نمودند و دور
 قلعہ را لشکر کران سنگ زد و گرفت این
 خبر چون بہ ہرم رسید ایشان از فتحی بوی
 شریف داشتند کہ تا کجوات اذ ایچا بدو
 در آن رفت حان اعظم تر حاضر شد ^{مصلحت} درین
 با او صلاح دیدند و حیاتی حکم داد حان اعظم

بیر حاضر شد کنگارش ایوان قلمدادند
اگر سپاه جمیت کردون شکوه پادشاهی
و شفقت ظل الهی بچو توقف از فتح پور رود
شود و جواب آن لشکر کران را خواهد داد
چو هم عنان نریت و لواجر جانگیری به نظر
معطوف داشته شب و روز میرانده گاه
براسب و گاه برشته جازده سوار شد
میرانده آن دو ماهه رایه را به پست روز
اینها کرده خود را سپاه غنیم رسانیدند و
در روز چهارشنبه دهم جارد را شانی پادشاه
بمشکر دشمن نزدیک شد اثر را از کنگارش
نزدیک کنگارش سپهرن زدند حضرت

و مودنه که شهنشون کار پهلانت و در
 دهنه کان حکم شد که نقاره پادشاهی
 نوازش در آرنه مقدمه کرده مارشیدین
 فرمودنه شور عظیم در میان سپاه
 دشمن انداختند و دشمنان را ویران
 نیک نیک ساخته بودند چون صبح صادق
 دیده حضرت بخار در یارث در رسیدند و
 که مردم بهمین تبعیت در آب زدند و خود را
 با نطف آب گشتند که این طرف آب
 جنگل بسیار است و نصایر خک نیک است
 محمد حسین میرزا در میان این غلغله بقراولی
 با سنجان قلی نیک بزرگان و چندی از دلداران

دیگر شترک بخار و ریاضت نماند تا شخص
 حال غنیمت میکرد و باشند از انظر و شکر
 خصم با و از بلند از سبجان قلی ملک تقصیر
 حال این فوج منورند که این شکر کیت کلام
 سردار است سبجان قلی ملک جواب میدهد
 که اگر خبری چند بخت بر گشته این فوج ظفر
 پادشاهیت که به دل و اقبال تزلزل شود
 اگر چه پادشاه دلشان از جبار رفته بود هم
 افتادند اما از سیه خجسته با و زکر دند و کف
 شکر و قلیا سرست پادشاهی این چمنه
 امروز چهار روز گذشته که جاسوسان من
 پادشاه را در فتح پور کشته اند و برادر

لشکر و نیلان پادشاهی با چنانی رسید
 این حرف در وقت شمارا قضا و اعلیٰ بانجا
 آورد و ازین طرف حضرت فرمودند که نیز
 متوجه آر استس صلحا شوند و آن مقدار
 توقف نمودند که قرا و لان خبر آوردند
 که دشمن در سلاح پوشیت فرمودند که نوجبا
 از آب بگذرانند و هر چند حضرت دستاورد
 خان کلان از زمین بریام و عوضه داشت
 بخدمت زوشت که شکر ختم بسیار است
 و چهار پادشاه کجرات یکی کشته بهم متفق
 شده اند و پادشاه ویت نزار کس از سوار
 نجلی سان گرفته اند و از لشکرا ایشان خبر

فقد ارم سر هزار شتر از زبان و زبان
همراه دارند تا رسیدن لشکر خان و
خان جهان و اکثر لشکر حضرت تابع شود
سرزمینت که ثابا این پنج قتل با این ط
آب آید و برابر دشمن با بیهوده حضرت
جواب فرمودند که ما همیشه حضور درین وقت
تغیر بر لطف الهی و انعام و بر تائید ایزد در این
دوست چون با دشمن در جنگ جهان دشمن باش
بخت کور درشت و روی زمین دشمن کسید
اگر نظر ما بر سبب این هر میشود و اینچنین جریده
در برابر چشم فراموش کنون غنیمت شود و خجسته
استادان ما حالا این بخت غنیمت را دل از

ما قرار گیر و با انکرا مرایان و بهادران مجتبی
 حضرت راجوت و کجایت سید اشته حضرت
 توکل کل بر دواجب الودع و کرده بنا و لاه را
 و منحصان که در طبع سوار بر سیم زکابی منور و ^{انوار}
 شده بودند و دران دریا نمودند و انداخته
 بنایت ایزد اسودت و توفیق و اقبال پادشاهی
 بآسانی با نظرت دریا قرار گرفتند و از
 بزرگ و کوچک پیش از و در هر کس برایشان
 جمع نشد و در نه تبلیغ خود را طلب نمودند و تمام
 مبارک که از نه اتفاق از شتاب زدگی ^{غلبه}
 تبلیغ را در راه ملازمان انداخته بودند حضرت
 زبودند که شکون ما خوب شد چه پیشگاه

یکدما کشته شده از بی کی که بر باد ران
 یک کی که خود را در آب انداخته سر رسیده
 از دست داده با بیطرف آب چن آید
 و از که شستن دریا می شود میزدان
 باشد بر کان سنگ سمنا آراسته و نیک
 و بی نیت حوز پارس عبادت در رکاب برد
 کرده خان اعظم را کان نبود که حضرت با
 تیر و طبله خود را ارسا تبه از قلعه بدون آمد
 خود را از پارس حضرت انداخت و سوگند با
 نه رک که هنوز سم باورند ارم که حضرت آمد
 باشد و اصف تیر بلا زمت رسیده و اکثر
 متعاقب یکدیگر خود را بر کاب طغری وین برست

رفو چهار دستن از میان جکل نمودار
 شده نه حضرت آید ابرو در دست آید
 حوز کرده بتوکل کار خود و اکذ اشته بهیت
 روان شده نه محمد قلی خان و ترخان دیو انبا
 جمعی از سیاه روان که اراغول بتله قهراول بودینه
 رفته بانکه تزد و در جلوریز کرد و اسبند نه حضرت
 پادشاه بر آشته کشته بر اجه مکونه اس
 که اگر چه غنیم پشمار بست نما توکل و اعتماد بر
 ذات پروردگار کرده آید ایم با پدر که لشکر
 بمکی گیر و و یکدل شده و بیکبار حمله برین فرج
 خون گرفته پاره نه کشت سته کار کر تر سر آید
 از پنجه کشته ده محمد حسین میرزا از فریب حو

ه شده تتر تر مر آید شاه قلی خان مجرم دسین
خاین ترکان عرصن کردند که وقت آفتن است
حضرت فرمود که وقت کار کردن است
آمستد پیه قله ما نو بیارید و شام ترزید
شدند و حضرت پادشاه با سپاه پاره
که کرد و در دهن نیل رفت سوار شدند و نیزه
چپ دست بیارک با بیادوران ما مرغم نمان
کز و چیل و بیج خفت کوسس که بر بالار خیابان
نقب کرده بودند بنوازشش آورده و
از هر طرف کرنا را بشورشش آورده و دهن و جها
کشیده شروع در نیکه شده و غلطه آمد اگر دایه
یا معین حریکا را از دست گرفت منور چون شکر شکر

در آید و قیامت نماید آن بر کشتن میر
 هوش زمانه ز جوشن برده کوشی سپهر از خروش
 همت فر پادشاهی بانکه تمدن شرک است
 راست را از پیش برده شد و محمد حسن
 چپ پادشاه را از پر کرده اندک هر رفت
 محاسن باستان و قدرت الهی و پادشاه
 جی از بهادران غول رسیده داد دل در داد
 و آن شوم بختان رید و در حضرت پادشاه
 آه که ز غریبانشان زیت از جانب دشمن
 ستاق مرآة اتفاقا یکی از سرداران دشمن
 بشمار شمول بود عاقل آتش از دست او
 نثار که پانصد بان بران بسته بود و در میر

و آن بانها سرشن بجانب دشمن بودند و
قتل با بی طرف یکدیگر آتش گرفته شورش
هم در میان لشکر عجم افتاد چنانچه چند مرد
نامرخصم از پاس در آورده با غث برسم خوردگی
لشکر دشمن شده و سر بانی که بر طرف ایشان
میرفت بر بانها رویدگی که برشته و فیل بار بود
میرسیده آتش گرفته و لشکرا پاشانان
سیاحت حضرت پررم این کی پیش رفته عیان
کشیده سر رشته حساب سپاه بکر از دست
نیداد و غریب عالی به فوج غنیمت شایسته
میکردند که گویا صد نه از مرد خلیج بر سر ایشان
آفت آورده و در بکر ز نهادند و حضرت

چو دم غافل از آیه شریف با تر تعلقه پر بودند و آنچه
 بر سر ایشان چه آمد و و فوج قول منور
 که فرستاد و بیکر با مردم طرح لشکر غنیم را برداشت
 بودند حضرت پادشاه در آن میدان هر چه
 نگاه میکنند غیر از مادر آنچه خان از حد متجاوز
 و خاندان دیگر در ملازمت نبود و گفتند که
 محمد حسین میرزا در آن طرف آب با فوج خود
 در زود و بدست ماسنگ در مادی در نظر
 برداشتن غالب آمد و در آن کوه اسب کجوا
 در حضور پیرم جان شاکر کرد و محمد حسین
 و عاقل داد مردانگی داده زعفر بر دست
 موزده از آب افتاده نهر چغلیش میبردند

و هر سه در باطنی از غنیمت پوسته بود اما این
 شوم نجات مسنود از آمدن پادشاه خبر
 درین اشناسه کس از مردم دشمن بجای که حضرت
 سواره اسپاده بودند متوجه شده نه در کس
 همچنان بدر میشتند و یکی از اینها تاخت میزد
 چنانچه زانو سر او در تاختن بر زانو مبارک
 انجمن پیر که از شدت آن ازار بسیار
 به مردم پیر که از درد آن خلیکی آزار به
 ایشان پیر و حضرت پیغمبر و خدا که آید
 این چو کس بود که این قسم سواره باین
 شمر آمده گذشت اما وای حوصلگی کرد و این
 بچرا داشت و در هفت مردم قول با او

نزدیک رسیدند و خبر نیکو سار شکر جسم
 و گنجین آن سبب بختان بخت پیرام رسا
 حضرت بلشکریان فرمودند که تا هر جا که توان
 خود را بایشان رسانیده نکه ارنه که یک تن
 ازین بختان زنده برود و شروع در
 تاراج اسباب ایشان داد و در دین پیلان
 ست و اسبان خوش صورت نمودند و
 شاعت خان با محی حسین میرزا آمده ادلی
 در بر رکاب ظفر دین پیرام سودا گفتند
 که بمحین توفیق الهی و ذی پادشاهی این
 فتح رود داد و اگر نه کراگان این بود که شما
 ن جع اندک انجمن سپاه چهارم را

بشکینه خدمت شکر از در چای آورده است
 است متوجه شهر احمد آباد شدند و درین
 شخصی بهر من رسانید که سیف خان و کوکلی
 خان بنشینانی کرده بر مت حق و اصل شد
 بطریق آرزو شده و باز خود را اوله ارس نمودند
 شد که جالی محمد حسین میرا با چند سزا داد بکش
 بوده او بر قول ماحترسیف خان که کباب و
 داد مردی که داد همراه شهید میشوند و سیف خان
 که برادر زین خان کو که بود و میرزا نیز از
 دولت رسیدن بقول رخصت شوند و در بکریز
 مرند از غایب احوال آنکه روز بیشتر ازین
 مردم طعام نوش جان میفرمودند و نزارش

تقریر

حاضر بودند چو در میان پرسید که فتح از
 که امیر وقت عرض کرد که فتح بجانب قلع غایت
 اما کی از امر ارکلان شمشیر خوابیده
 همان شب سیف خان کو که عرض میکند که حضرت
 سادات کاشکی صاحب دین لایح میں بود
 با شتم کہ بکار شمایم و سیف خان کو کہ بہا
 طریق کہ خود خال زده بود چنان شد بہت
 ہر ان خالی کہ از بانو کیہ برخواست نہ چو خیر
 میکند آن خال شد رات القضا میرزا
 حسین در گردید بود اسبش بز قوتم زار
 میرسد و بر زمین خورده کہ اعلی کہ از مقربان
 مجلس حضرت بود از بی ادبیرسد و اورا کرت

علی طفت تمام دست او را از پس بست
باز بگریزد و او را بر آب سپار کرد و خجسته
مرا آورد و دو کس دیگر را عوار گرفتند او کرد
چون حضرت چرم از میرزا پرسیدند که ترا
که گرفت میرزا گفت که مرا نمک پادشاه گرفت
پدر من در چنان دفتر میربانی نموده میفرماید
که دستهای او را از عقب کنده از پیش بریده
و او را بانه که در بار سپارند و در این اثنا
میرزا آب طلبید او را سپراب کردند و
فرماندهان افغان هر دو دست بر سر او زدند
حضرت چون این حال مشاهده فرمودند
اعراض کردند و آب حاصد خور طلبید و آب

عاقبت تو سودمند و عاقبت من عظیم بحضرت گفت
 که من از تو شکر کلمات غافل باشم که خبر
 شکست خورده اند و یکی از سواران است
 افتاده شده دیگر در جنگل گرفتار شده اند
 بر در پیشه که باران از طرفی دیگر حمله آورده
 و چشم از غم رسیده حضرت میرفته است
 و میرزا را بابت شکست که الحال خسترا در
 پادشاهت و مرد در حاجت است سپهر
 نادرست بسته بریل سوار کرده بفرستند
 که درین اثنا فوج عظیم قریب به بیست هزار
 از میان جنگل نمودار شده و آن اختیار ملک
 جوانی بود که شکر خورده است بپای

حضرت مرا آمدند فاما سپاه پادشاه را

دغدغه و اضطرابی پیدا شد و حضرت

بزرگم فسرمودند که تقارن را اینوازش

و دلیران بر اسپان تازه روزه خور

آراسته گردانده و شجاعتی در راجه بگذا

بپوشیده برای رفتن شروع در جنگ نمود

و در تیراندازی و تفنگ شروع شد راجه کونا

بحضرت خبر دستارند که حال وقت آن

ست که شما میرزا را از نه نگاه دارید مبادا

تغیبه نوع دیگر در دست مردم انعقاد رحیم دل

بودند که با وجود آنکه حاکم اینجاست اصل

بنودنه بقتل میرزا آفراسیاب و محسن پادشاه

و آواز هجماعت ایشان در جمیع عالم
 یامد و الحال همان تفک زردست و در
 انداز نام دارد و از نوادر تفک سرور کار
 و پدرم شایه که از من تفک درست اند
 هم سه چهار هزار جا و رچو ده و دیرند و مکار
 کرده باشد و ایشان تفک را بسیار
 می انداختند و من هم از شکر زدن خواب از
 ایشانم و مرا از همه شکار با شکار تفک
 میل بسیار است چنانچه هر روز که در شکار
 میروم با این تفک کمتر از شتر ده آهو و سب
 آهو شکار میکنم و دیگر در صفت ریاضت
 نفس بجای آورد که در سال تربیه ماه ^{درین}

میان کشت میل منبرمود:

ایشان سر اسر حکم فرمود و بود

چنان بکنند و طبعم صوفیانه که پکوست

باشد بر میبندد و دیگر در روز خجده رمضان

بویگاه رفت او را در دکانه نمود و نواز مینا

و حسیرات نبشور بر ساینده دیگر میر تعالی

انجور را که در ایام شاذرا کی بن نسبت تمام بود

و در زمان چه رم باسن انحصار تمام داشت

نزار بود او را منصب سه هزار و شصت و شش

و کمر مرصع و چار قب و زرین مرصع و نقاره

و علم سرافراز با ختم و کبریا و تاج

جودشان شش حبه

او را از جبهه کبچل نبرد آورده سرش را از
 تن جدا نموده و حشمتیار الملک چو مرغی گریز
 برد و اول کسی نزد حضرت نفرستاده بود
 که من بیا پیوستم نه بزم خجک و قتر شو خجک
 در گرفت و افواج قاهره پا بر شاهی نهاد
 در خجک نمودند او را محال عسدر من حال خود
 نشد عزات که با تعبیل خویشان خود جا
 بدست بدر برد پا بر آتش در گرفت
 سرگون در مراقبه درین اثنا سدا بت کمان
 بگویند رسیده از اسب نیز بر مرآبه و سر
 حشمتیار الملک را از تن جدا کرده پیرودن
 مرآبه از جخل چون شکر بانش این خبر یافت

هر که ام اسپه بازه سوار شده خود را بط
 کشانند و قریب به چهار کس
 گردید و فتنی تازه در سردار پادشاه بود
 اقبال قدم در شهر احمد آباد گذاشته و رفت
 بودند بعد از آن شهر احمد آباد را بخان خانان
 که داشته است و پنجه بند شده اند و فتح بکال
 شهرتی عظیم دارد از قلع کفار مثل چنبر و زینت
 غنیمت غنیمت غنیمت خود با لشکر ظفر و زین
 فتح نموده و بیل را که سردار مردم قلع
 بود از بالای قلعه کاه کاه بخته قاش سر از
 قلعه بیرون میکرد و او را مردم خود به تفکین
 خاندان این نوع کارها و اینها را میگویند

درم و ایمل را سبط بر مادر او دراز
 بند ... او فیلانی الت نام در نظر
 در آمد او را انداز که نام کردم و از غریب
 این فیل آنت کرد در هر طرف که شمشیر بود
 هم بسکلی که ز پیکر بر آید و مرغانه و از اینجا آید
 دوق سببش بیرون مرآت و دیگر فیلان
 مستی ایشان از میان راه بر مرآت و بار
 کلان فیل هرگز بنظم در سیاه بود چنانچه
 بیرون می کند آرند سوار او بتوان شد
 بوی و بیج فیل خوشنما مرغانه و دیگر مردم
 ... شاهزاده مرحوم در خرد
 ... که بر سوداگران مستم بود

و مال ایشانرا اکثر بزرگوار میگزیند اگر از آن مردم
 کسی حاضر باشد آنچه او را انحصار رسیده
 باشد بر سر داده بختی برادر مرحوم علی بنو اسم کرد
 دیگر بپیر زارستم زمان عالی دستناردم
 که ستر و خوبی آن تفنگ حیت که در بدل آن
 دوازده هزار روپیه و در اسباب
 بجایش میداد و صاحبش قبول نمیکرد
 بالعقل آن تفنگ عیش و منت تبخیر و عین
 خوبی او را تا آن تفنگ را به تو مرحمت نمایم
 دیگر در شب سینه سم شوال پیچ جواهر
 بغیر از خود خرم عایت کردم و خرم سیرینا
 صاحب ادراکت امیدوارم که نسبت شرافت

و مردم که نفقار است
 و برین حسین و پیران صد رتبه
 و بر محمد رضا بر که ام لک رو پست
 شد کسب کین قست کن و همچنین هر روز یکی از
 اهل خیرت متور کرده بودم که چنانچه درم
 نفقار میداده باشند و در ششم شوال حکم
 کردم که معاطه کنان مالک محروسه تمام
 روپیه و مهره که در وزن برابر باشد بقی
 مسک او دار کنند و ضرب نور ارایج باشد
 بگنایت سادین مسک نور تو به با کجای
 و در شریعت شیخ بنارس زمان قرام
 نه این مع بر خود رفت یکم نوع پرستش

میبست چون جمع برست و فی الحقیقه راجع نمیدارد
 قالیات آمار اسکیس مانع نماید و دیگر
 چنانکه عند ارت از باب استحقاق از مرد
 زن بهر آن صدر جان مقور دهمشتم هشتاد
 و ده سالش بود و زن را بکافی و نه مقور
 فرمودیم و بجهت دم زاده حاجی رحمت ششم
 روپوش و شش لک دام لطف نمودم و دیگر
 براه خان و لا صادق محمد خان که نزار دبا
 بود و دوزار سران ختم دیگر حکم کردم که بر کس که
 از ادب و ذیل که انعام شود و ده دانه آن از
 سرکار خدایه بگیری نه و هیچ کس کسی درین آجا
 طمع کند و یک سال یا من از جانب دکن رسیده

۱۰. حداد خود برسد و دیگر مرده یک نفر
 نماند. اما بجنب از جمله سربینه ستم
 و هم درین روز قاضی عیبه اسه کابلی را که فضل
 واجب الرحمن دوز نوشته بود که چون بکاش
 مالک محروسه مساف کشته تیره شود اگر غیر
 سوداگران داخل ساخته بکند زند چون ترا
 کرد فی العذر بخاطر من گذشت که این سخن قاضی
 حداد نیزست فرمودم که تحقیق طایفه سواداگر
 دسیس بود اگر صیت هر کس از آینه دراز
 بدیعی داشته زکات مساف باشد
 بچند واقف باشند که از شکر یاق
 بچند حکم در نزد امام زینهار و هزار زینهار

که سرکلان که زما این شهر و را بانه ساز
درست در از نیکو مال مردم برسم بگاه و
غیر و هیچ وجه نکنند و چیز نطلبند ویران
طرح نکردند و الا سراها در طبع بیار خواهند
و دیگر سید نیک و له سید خانه بجا بر را
نیکو است و الی و فرجه این نوا حریفین
فرمودم و شیخ عبد الوهاب بخار که در فراد
حاکم و اهل ساخته بودند و در سا حکومت ایجاد
و از در کارهای ناشایسته بکنند و مرا آه که
لا یتق حال ملک دار بود چون بود و انجا سید
که بسیارست تمام او را نیست کرد انم چون در
فرز نعلب لوازم عدل بسیار است باز چون

در شمار غریزیه است بفرموده پادشاه
 بر ... نمودن و تغییر حکومت انگلیس کرده
 از سینه او که ششیم دیگر چون زکوة کل ملک
 محرمه ماسحات فرمودم و سایر مهابت کار
 کامل را که یکبار بود از رویه است بخشیم
 که ولایت کامل در همه دستان برابر بود
 ایران و تورانست خواستم که مردم ما در انهر
 در اسان و عراق پیرمانند مردم منند
 و پیرانش پادشاهی ما برده منند باشند
 و دیگر که آصف خان و باز بها در را با زیر
 و آصف خان عرض نمود که در ملک رفته
 و برین بابت پیر و پسران حکم تغییر در

حاصل آن وقت خواهد شد فرمودم که یک
لک روپیه بالغل از خزانه بخارج بدهید
و یا زیاده در دستا و دیم که این مبلغ را با
باقی اینها با شتر تحویل نموده بدرگاه دستگیر
بشرف و اهل که در تزارین باغچه سردیگر برد
افزودیم اگر چه از علوم بهره ندارد اما کاهی
نچنان صریحانه مرصدا نمیکرد و در کیمت
چهارم روپیه بشرف مان افتان که در
پرویز بشکر رعائتین بود لطف نمودم
درین روز شاه قلی خان محرم خست شد
میرزا ابخشیدم سلطان پیکم نام دارد پسر
با سپرده بودند و ایشان حسد بر او

بدن خود دستپاچه است و بکشت ریش
 باز در هر وقت که میل اقبال محل شده و
 نور در اول از جلوس من که بر تخت سلطنت
 قرار گرفته بودم آن آیین بند که مردم در هر سال
 نوروز میکردند آن تخت ادب و قوت و
 زبرجد و انواع جواهر نفیسه بود و مرتبه که
 مبلغ خورشید پیشتر ذکر شد و بیرون آورد
 در فراموشی عام حاصل گذاشته و تمام دیوانها
 و تهاذ عام و خاص و ابا انواع مرصع آلات
 و تصویب برای پرکار و زر و نقره ساز و زخک و خنجر
 و قوس و بوم و یا مراد و مردم میفرمودند که آیین بند
 و نقره ساز و زخک و خنجر و قوس و بوم و یا مراد و مردم میفرمودند که آیین بند

دانه دهر خوب و فل ایوب و دانه دهر خوب
و بچه از نوادر روزگار است
ساخته مکر از بعضی زندگان محقق بود
خاطر اسان از هزار یکی ندیده باشد چنانچه از جمله
پیشکش بیاید مرا قلی گرفتیم و علی به القاسم
و دیگر دلاور خان اتقان را هزار و پانصد
در حبس ماسه را که هزار و پانصد سواران
ساخته و شاهی یک عاذا که حکومت قندهار داشت
را هزار و سیصد و پنجاه سواران را از جمله
در هر سنگ را نیز همین مضرب میزدند
و لا جبال از زراسی را که در دهر
که هر آرزو بد که دانه دهر خوب

به شکر خداوند که در این دنیا
 هر چه بخواهد عارض صامت و در صخره که بخواهد
 در دامنش برین شفقت شده است حکم آن
 نوشته شود و او را حکم داد و در هزار و پست
 انعام با و شفقت نمود و دیگر از زود و نزدیک
 بر او ناسک و مرمت شد و راجه با سوالها
 نمود که راجه کوپال میخواست که در راه مت
 با غرور و ای بیاد کند حسب االتاس و
 دماست و باید و خلق است حکم نمود که کرد
 و جاگیر داران ندانند و امداد نموده هر چه ضرر
 باشد با دیرسایند و باشد که درین باب
 فخر و فخر داشت نمایند و این کار را که

پیشوایان منہ دیان اور پرستش میکنند و از
 اینبار قوم خود میدانند البته از یاد برآید
 اتفاقاً در ایام کریم بخش خسرو یحیی بن علی آفتاب
 من سرور اکذریا بنی افتاد و در قشقه
 کشیده و منادان آن قشقه را شکر
 میدادند و در حق او دعا کرد و فی الحقیقه ^{بنی}
 است بر حسن و هم بر خود کرد و خود را
 موجب سعادت ساخت و آخر بسیاست
 رسید و پرستش از کارزار چو ملکهار
 در کن و پدر شریک بنود او را از دست
 دیگر در وقت مرگ و در حب علی بنی
 عظیم بر خاست و در حق جریحه رسید

و با لاس شد خان و قلب خان که در پیش
 نسبت خان لشکر عظیم بامرا مثل راجه بکر
 راده و از منصب داران قریب شش
 سوار بمراسم راجه بکرایت تیس ز مردم و
 از آن جانب خان خانان پسر خود را
 آماده ساخت طبع تاب بنادرده سو که را بر
 بکوشد به رفت و هم درین روز عزم داشت
 پرویز رسید که رفتنانه منزل را که داشت
 در بخش آغاز کرد و از احوال شایسته او
 و همایت کار او تیس بود که اگر آن بی ساد
 عینا زمت من میرسد فیض ارجه متاثر
 بنیکش چون شرف اناب صفت بسیار

برامرا افزودم شکر خان مشهور و در هزاره
و نواز شخان متبرر انرا کردم سادت تمام
داشت و غلام جنت مکانه شاه طهماسب بود
شاه او را بخدمت حضرت جنت اسپهانی
مکایون با ... و دستاورد بود اگر چه ظالم
طبیعت بود و قلعی پیشه اما چون حقوق خدمت
سابق داشت خدمت فراموش فراموش خانه
و تریب شاد و پیشانی بدست او بود و من
بیر او را رعایت بهمار نمودم و دیگر شکست
ششم در الحجه ... به از ... و ...
ساعت از شب خبر و بکنک ... و ...
همی بر کسکان واقعه طلب از ...

و در بجا بیج آب نهاد بعد از دو ساعت
 شب چو غنچه شمع حسنه و وزیر الملک شنید
 آمد خبر کرد که امشب دو ساعت از شب
 که شاهزاده خسرو پیر و ن رفت بر سفر
 دیگر هم گذشت که هیچ پداریست و آنکه
 خبر شنید از راه مراجعت نموده باز برگاه
 آمد بعد فن تمام و بانکه بزرگانک خود را
 منزل خسرو را طلب کرد خبر و فقر از خود
 در پایان او گرفت که خسرو فرار کرد چون
 بن خبر تحقیق نمود یک دینم ساعت نیز
 که واقعه گذشت چون یقین امیرالامرا
 که خسرو فرار نموده من در حرم بودم خود

پیش خود خوانده به دگفت و نزد من فرستاد
 که عرضی دارم و حضرت زود تشریف بردن
 آردندگان بروم که از جانب کجرات که اهل
 یا از جانب اکن حسبری آمده باشند چون پردن
 ایام امیر ترا شرح حال و واقعه فرارده
 حسرت را بیان بنزدکنم چایه گردد خود سوار
 شوم یا فرزندم حسرت را از عقب ابرام
 بجایه تمام مکر و را به بت در آورند امیرا
 گفت اگر تسبیح حکم شود بهایت بهی
 پادشاهی کار بهد خواهر بود و تیرعه
 که اگر کار بجایی رسد که خسرو دست برد
 در دجل با کرد درین چه حکم میزند

فرمود که اگر دانی که جسی از خبا هم صورت
 نگیرد تو نیز تقصیر کن در امور سلطنت خویش
 و فرزند بد نیستی ندارد بکانه اگر در دنیا
 صاحب سر ماید بهتر از هزار خویش و فرزندان
 با بکانه که صاحب دغابی نه زود بیان پیش
 آشنایی نه هرگاه در دنیا لخواهر صاحب دغابی
 خودی غایبی کسی بسیار عایت و اتفات باشد
 نه بازه او عیب ظهور جلوه که خواجه کشت
 در امور و زاموش کار نشود و فرزند که
 عیب نیست و بنور کشت حق پر فرزند و دیگر
 و ذب سلطنت و الطاف که با او نمودم
 بهر بخت سازد بکانه منت دیگر فرزند بر او

بقای سلطنت سلاطین است چون دشمن
 شد خطا او نمودن حکم آن دارد که کسی از پناه
 عمارت خود بکند و بر بام او از ابر و دره
 نشیند و دیگر هر که با چشم گرفت دستینه
 در ریه و کف و نعت ماکرد و هم زب و دست
 او را از سر بنم و از صواب و اعمال که دستور
 فیض روم مانده که بواسطه استقامت سلف
 یک فرزند از جمیع فرزند آن خود نگاه میدارند
 و باقی دیگر را ملک کبریا مینورسند که
 از مخلصان مابوا سطره بقای سلطنت
 دفع و ناک در عالم پیدا کرده و شده و
 به خاندان دیگر استعداد و قابلیت ^{باشد}

بز زنده و در طلب سلطنت پدر زنده که حق
 و حقیقتا کرده است که از زنده بزرگ شمر
 اینبار سبیه پس اگر تغافل کنم و کار سلطنت
 دیده و در بسته باین طور بادانی بی حقیقت
 بی وفای سپاهم که یارب است منور خدایت الهی
 بهموقع و بجا بادانی که قابلیت و استعداد
 آن نداشته باشد داده باشم که عیان و آشکار
 عالمی از نادانی و پمروئی او خراب و مستهلک
 بیرون و من در درگاه الوهیت الهی و من
 بطلب و عتاب و شرمنده کی و محبت زودم باشم
 و چون در کار فرزندم فرستادم و من
 که بجز بستم و امیدارم این قسم نصرت کنم

اندر این امر از یاد و سید انتم که درین وقایع که
 رفته واده باشد محتاج پرستی نباشد اما
 بواسطه احتیاط و دیر مردم اینها را از من
 چون قدر راه از پیش من دور شده بخاطر من
 که این امر را اگر چه مخلص و صاحب منت
 و از مخصوصان تقوی باشد درین دایره
 و جدایی از من بقایان عبرت از منافقان بخود
 فکر و آرد و بگویند و البته امر من باشد و
 او را رفتن همراه من و امانه است که
 خسر و خرد سال بود و در جمع مردم در توده
 بکلی سالی سبکته چون این امر را بجا آرشد
 که تخیل فرزند عم بود و بعد از سه ساعت بخود من

فریت نمودم که است خود سوار باشد
 و در مکر کز سر نامردم بر خیزد است آید
 ز ستادم تا امیر الامرا را بر کرده بنده نه و هیچ
 بخشی را با تمام مردم که در آن یک شک بود
 امر فرستادم تمام خان که کوتوال شهر را
 بود حکم کردم که حاکم من هر امری منصفانه
 که بوده باشد و اند بان تمام بعد از تحقیق
 شدن من سوار شده از عقب من بیایند
 و دست محمد و احمد پیک کابلی که بیایند
 علی مر جعفر شده بودند ارشاد کرد
 و آمده بودند همچنان برگشته آمدند و عرض
 نمودند که کشتن راه حسد و برادری است

بنات قام میرود و فرمودم که الشار
 هم در از تو غریب چه در سر کار باشند
 زین کرده بگفتند اراد و بهر که اعطاء تمام در ششم
 یکی ازین استا باد و او هم سوار شدم بخاطر که
 که با او ... بباید هر که در راه با بر خود
 خبر بکنم بگفته که بهاد پنجاب میرود و چون
 سفید و صبح و بدن گرفت بکنند و
 که که هر اگر است و مرده منور غش
 انجاسیم پیرا حسین پسر پیرا شانه
 که میخواست که خود را بحسب رساند کز آن
 چون پریشش نمودم نتوانست نکرشد و چون
 که دست او را بست بر فلش سوار کردند

اولین اول شکران بود که بتوجه امداد و
 بخش آشیانی مردم بطور آمد اتفاق این
 شکران موافق شکران بدین حضرت خسته
 آشنائی بود که در سن یازده سالگی بر سر
 تبر که در حوز طهر الدین محمد بنبر پادشاه
 توجه نموده بودند در آن آشتی جاذب نظر
 در مرآیه ایشان بهر ما بیند که اگر پادشاه
 در طالع فرست این منبع را به هر رزم چون
 تر اندازد بر سر منبع خورده جان مر سپارد
 فرموده باشند که بهر چه اراده و کار و می
 شتر آید اول در شکران پیش آمدن آن
 آنچه در بایه کرد اگر به خاطر شکران کارش

کار بر وفق مرعاست مجل سخن سوار شده از اسب
 بترکه رودخانه چرم رود براه سادام منورنگ
 کرده زلفت بودم که مرد مرا از پیش می آید
 ما خبر نداشت از او پرسیدم که چه نام دارد
 گفت مراد خود را بگفتم الحمد لله که مراد حالت
 چون پاره راه دیگر رفتم نزدیک شت سنگی حفر
 مر محمد طبر الیه بن محمد با بر پا داشت رسیدم شخصی
 از پیش رو پدید آمد و دست میزد بر پشت فرزند
 میراند و فرزند بر پشت خاکی شت داشت
 از دتر پرسیده شد که چه نام دارد گفت درخت
 بجای شت دمان بشدم و شکر اکر در دگر
 جذه شش با شکر که اگر دیگر در راه بر خورم

معصوم دره نواز

سعادت خواسته باشد از اتفاقات حسنه
 چون قدر را در رفتم برکنار حق در دست راست
 طفل کاو در چند میجر ایستاده از دین پر سپیدم که
 چه نام دارد گفت سعادت خواسته غریب از کجا
 برآمد و شکر را کردم بشا و بیار و بنویسد
 بنا برین سه فال مبارک احتمال سعادت مال
 این سه نام فخته و فجام را سه اصل من
 او در رستم ساد و موسوم بایان شده یکم
 چون دو ساعت از روز گذشته آفتاب
 به وسط آسمان رسیده لحظه در سایه درختی ایست
 نموده بجان اعظم فرمودیم که با وجود که ما
 پادشاهیم بخیر و فراغت خود میرودیم از

آزاد داریم که تا حال کیف مست و پیاده خفته بشکارت
هم پادشاهان و پادشاهان به طالع و سیاه و کزیران
و در اسان روز بر او داده چه حال داشته
باشه یقین است که درین سوار کرم زیاد از
آزار می کشید پادشاه و این غصه و غضب من
از دست سلطنت بختم پادشاه شود و در جود
که غنیمت بر هم خور و با حقیقت و دران و
صاحب تزدان که با من سالها بر زنده
سود و غضب من بسیار است فرخاستند بود
اگر چه سوار می شدم و دشمن می گویم و منفرد
که بخت بر جود قرار می گیرد و هم از منفرد
و اوقطاب بر سر او جمع آید و بخاطر و

و در دیر بهم میرسد بغزرت میبایست خود
 سوار شد و مسترد این ارگشت مجله پیر
 که تالاب دور خان سایه افکن بسیار داشت
 در اینجا فرود آمدیم چون خبر بتو رسید
 که شهر جلدکاد هندوایت حدی یک خشت
 با جمع از ایاق حوز دست تترکشان رده
 ظلم و ستم باز کرده هر تهر که بدست آمده
 از مردم بگریختند و اسیر دختر و خواهر مردم
 خانه و سوداگر را که براده میبیدیدند
 تالان کرده بانه شب محتاج میکردند و نقد
 فسق و فجور در میان این جماعت پیداشده
 بود و ستم پیش گرفته بودند که خسرو از دست

این مردم پشیمان و سر اسیمه و حیران
از کرده خود پشیمان و شرمند و بجزرت تمام
خه سگاران خود سبکت که من یکا میدوم
و از که جدا میگردد و آن غزت و ناز من چه
که بهر پادشاه و قلعه باید مرا میرزا گنت و طاعت
سیار کرد و هر ظفر که اینا بر ملک موردنی
من کنند خواهر نخواهی مرا باید را خسر شد
طاعت بظیف داد این قسم بر حال خود
زبان نه است کشوده که لازمه بخت بخت
و به طالع میگفته اما تارک آن چون از مادر
و خرد کار کرد و بود و غایبند آمده از شهر یکی
در مانده ادرا خود بود بخدا که اگر همان بود

پشیمان میشد و بلازمت من مرآه از قفسه
 او با لکلیه یکده ششم بکوه عتبار او از اول
 زیاده میشد چرا که از بد سلسله کپاس او کرده
 هنگام مرصن حضرتت عرش استانی بن نو
 بوده من کان به اندیش و به توبی برود کرده
 بودم چون از کرد و پشیمان شده در جوع من
 کرد و این کان از دیرت و در حق مرصن
 عرش استانی و نفاق از هر دو و اقل طلب من
 ظهور دولت و اقبال من بود بی منت از من
 خدا حقیقی پادشاه هر من دارد و آن حکام
 از عجب پادشاه کارت تعجب آن است
 که در تاریخ دوشنبه نوزدهم شرباد و اول

در همین شست و شوی بخاطر نوبت هر یک در کل
غذا و میوه بیشتر فروش جان فرمودند و آن
غذا و میوه از هر مضمون شد و در همین حالت
پادشاه بواسطه مانعین قمار با من الهی ^{اتقانه} در
و با اعرامی بودند و درین باب اعرامی تا که
فرمودند که لغت خدا بر تو باد که درین سن
ملکت قمار و کزفتن شغل مرشد و چون در
غضب شد و اعرامی بر ایشان غلبه گشت
و به مضمون داخل شد شب به شب بیستم ماه
جماد الاول بعد از که شش ماه بعد از آن
این اعرامی فرمودند و در آن شب
چند نخوردند روز دیگر شرابا به رشت جان

فرمودند روز دوشنبه حکیم علی بطالع اعظم
 نموده که در تشریف و زرخه استنشش را
 تا سر و دقت علاج سر بخود فرمود حکیم
 علی در جواب گفت که کار ما بی فکر خوب نیست
 فکر بواسطه علاج درست که اگر سوافین
 علاج افته کار که آید بادشاه برادر خود
 و غمخوار کی نزدیکان محل بیخ و ماش با
 و من نخته پیش ایشان آورده اند
 چون نوشتن جان فرمودند و صنف بهضم
 کردند و سال روداد حکیم منتظر میگفت که
 حکیم علی در علاج بسیار غلط کرده که در
 اول بیمار را ایشانرا نموده اند و اندر مزاج

نیک اندیش و کشتی طایفه بخاطر خود ترا داد
که خواه حکیم مطلق از درون نشین میکند باشد
و خود از دروغ غرض من حکیم علی را به کان
غرض آینه پامال نخواهم کرد اگر قصاص الهی
و علقه اطبا - زیندگی نمیرد و طپان
خود هم فرمودند اینقدر ده راند بشیر در هر یازده
فرمودم بحکیم علی اما در ته دل اقطاع و خرازد
برکت و در پنج روز با مراقب عادت
در سه روز که مرماند بخدمت پرورم بپرسیم
تا آنکه صفت زیاده شد عفو پرا
جماد الثانیه بقرب رسید و در هجده روز
از میکام صبح متوجه شدم و پیش از

در زبان سحر و تریج کجاء و پند و اندرز
 و مذکر بابا اینجا فرآمده باشد و اگر
 مرآی با سپاهی و مردم حوز پاک اطا^{عت}
 این حکم نموده درین وقت با حیات
 آمد شد باید کرد روزی با بیت خود جبر
 قلعه آمد روز دیگر بی پرسیدن از پاد^{شاه}
 دروازه قلعه را محکم بست و توپها بر^ج
 و بار و قلعه بر آوردند روز پنجم بازدم
 حصار الشان بپای شاق و ترس ک^ل
 میزدند و هم پاد^{شاه} بیرون رفتن قلعه ترک
 کردند و همین کنکاس را بدانند مشروب
 میبودند خان عرضه داشتیم زشته بین فر^{ستاد}

و مقرب خان درین قلعه بایست تر در دین
خدمت بجای آورده درین مدت آرام گزین
وامرا بر گشته ابراه داشت آورده و قتر
که در سه کار پیرم و دوازده بود هر چند
بمقرب خان فرمودم که پسر از من مگر
نیکرفت و دوزر که پیرم مراده هزار است
اول کسی که از مقربان خود منصبدار شد ختم
در پیش پیرم بمقرب خان بود که هزار است
منصب داد فرمودم و در تخلص خیر اندیش
دولت منته درین سوخت که ترک نشد
بر روی قلعه نمودم دل از محرومان و دین
پیرم میوخت اما در دوزخ با پیرم طاهر بود

نودل انچه است: حمید کار خود گنجینه ابا
 او را بر عاقل و دانا سر عیال که بخت خدا داد
 کمی د و عقی می کار و ان مثل سیر ان صدر جان
 میرضا، اله بن پسر و بی د و احب سیر
 مدانی را هم درین تردد آگاه سا ختم
 اینان و افع شاه خت مکان شاه اسماعیل
 سلطان حیدر میرزا بیاد هم دادند که در محل
 رما ت شاه خت اشبانی شاه طهماسب
 میرزا امیرا به بادشاهی اسماعیل میرزا که در
 آنجا بود به بخت و در آن شب که او
 گنجینه بنا با و او اسماعیل میرزا کناس
 و در آنکه اگر امرا این بیاز انکوش و این

طلبه با خدو ن قلم مرا دریم و آخر حسن
ایشان نوره سلطان حیدر میرزا را پادشاه
یکم همان شب شاه بخت مکانی شاه طهماسب
در کتاف نشسته حسین ملک و دیگر امرا این که
خدا انان سلاطین حیدر میرزا بودند و از شش
این واقعه برادر مصطفی میرزا را دست
گرفته بر سر قلم آوردند و خلیف عظیم در چو
نما خروج مردم قلم عاجز آمده سلطان
حیدر میرزا را از تن جدا کرد و از قلم برید
انداختند مصطفی میرزا و امیر حسین میرزا
و این واقعه شکست دل بشده با نگر
کس قرار گیر بخت دادند بعد از کربلا

آنچه به اشد مکر حسین بیک با چند هزار برادر
 خود خانه و در اندک مه تی او را گرفتند پیش
 سواد اسمعیل آوردند و قتل رسانیدند معصوم
 زخمی که ملک بر افکند دیدند و چون بنگاه محض
 او و لشکر آنان رفتن درون تنه را ترک دادند
 فرزند پرویز انجمنت پرورستانم
 عذر خواستم که چون در سبزه دشتم درین
 در روز بگذشت شواستم رسید حضرت
 عرش مسمانی بتوجه تمام دست به غار بسته
 و در آنجا در آنجا مرخ خواهند یافتان چون
 صحت را اچس دیدند سلمانان سر کنند
 به کلام آمد و بندوان قسم یک خوردند که

سخن ما یکی باشد شیخ زبیر بخار گفت که فکر
در رخ و کار خود کنید و کان من آنست که
شیخ زبیر با این منافقان رذر هر چند
سکینه را میسوزد چرا که بجمع خویشان خود دست
نبرد و ایم بقرب خان پیغام اخلاص
پیدا و میرزا کو که کان اعظم باشد
چون از مسلمانان دهند و عهد و شرط
گرفته بود بکنند و رسانده بود که پادشاهی
ترا مبارک باد اما پیرسهم که پدر و پسر یکدل
شوند و ما حرد از دلی اعیان بختیستم و
رسوا کردیم در مرد و طرف خسرو در خوا
این سخن بی مروتی گویند که خبر فرستادند

که پارتی را نیز تفروداشته ایم چه
 عرفت میرزا که که خاطر جمع کرده خبر دوم
 بخاطر جمع قرار داده بر اجدها ننگ که در پادشاه
 ر مقر پیش مانده تا ب درکت سپاه نداد
 و اگر واقعه دعوات پادشاه در سپاه
 واقع شود این بدنامی در سر شاه پیمانگی
 و حفظ نمایند که احتیاج بردن ایشانرا
 از قلعه نیست این نصیحت را اجدها ننگ را
 خبرش افتاد و گفته است تا پادشاه دستور
 ارجح ~~بیشتر~~ بپسندید که عالم بر سر شاه
 نکرده و قلعه اگر در محاصره نموده اند
 اگر حکم شود روزی چند آن طرف آب بگذرانند

۳۰ پادشاه را صحت مزاج روی دسه
 باز از آب با بیطرف آینه پادشاه دوزمونه
 انجمن خونه و کره برابر دوده بهستاری
 نه متکاران بهیلو سر دیگر خواب کردند میزرا
 عزیز کو که از نفاق کل اورا سرشته
 بران بهیلو سر که خوابه و دونه رفت بهر دست
 اشارده کرده پرسیده که در باب خسروم
 حکم است پادشاه دوزمونه که حکم حکم خداست
 مراست بکمال و نزار امید دیگر امرادان
 کو پادشاه از مغربن بیکو چاکت گشت بنان
 پادشاه چشم کشاده دوزمونه که من در آله
 شکر نواز در حجت پرور سر و اخلاص و دیگر که

سلاطین

سلفت و پادشاه را در کار است که بگویم
 و بدهم و مهر و محبت او از دل من بیرون نشد
 حرورای پادشاهی بکال باو عایت کردم
 چون ساقان این حرف شنیدند فوج فوج
 بخدمت من آمدند و هجوم کردند و از کثرت
 جبهت نفس بجای مردم شک شد و در حین
 مصحوب میران صد رحبان و میر جلال الدین
 حسین انجو و عبد بنو اده فرستادند
 مضمون آنکه چون همیشه عیش آسمانی
 خیر و نیکی و محبت از ازیار میز داده
 و محبت می نمودند که تو پدر خود را شاه
 و تقاضای کیش و بیایی بزبان من برادر را

که بپند التماس است که با شما در این
 نغمه بپند من جواب دادم که دایم در
 مرا با با میکند و کلمه میگردد و نیز هرگز برادر
 می شود و چنانکه خطاب با با چه فرستادم
 خرد و خطاب با با برادر میشود و جمیع مردم
 شنیدند این جواب متفکر شدند و در
 برابر این جواب جواب معقول شنیدند
 و از کرد و پشیمان شده و دل بر منبجی
 اطاعت نهادند و مکر میرزا کرد که دیگر خط
 کرد و از مخ التماس کوشید و شش منو عورت
 نمود و فرمودم که حقوق نسبتا سابق را
 مرعز داشته از تعصبات خرد و بزرگ

شما که ششم و اینچنان که ششم که مردم بی
 نقیصه حشرت میبرند که کاشکی مانسته
 کنه کار میوردم و هر وقت که ما گوشه خاطر
 خود را که چون عایت و عفو و لطف است
 بتو سپرد و باشیم که ام گوشه بزرین
 خواهر یافت با وجود این عایت و لطف
 بی اندازد اگر بر مرکب اشتداد گوشه بی
 باشد آن التماس ترقی است روز
 شبانه مجدم با در آن فرشیخ فرید بخار
 آمد نماز تحیت خواند و بعد از تحیت پیش روی
 در ملازمت بکتاب صاحب السیف و العلم
 استاز یافت بعد از آن راجه مانست که نماز

پادشاه مرا برید و کمر بستند به من با نیرنگ

فرمودم و لطف و مهر پانی بسپاریدم

روز دیگر خبر دو دیر زاکو که در اوج

آمد و ملازمت نمودند و التماس کرد که بنگار

بخیر و مرحمت شود و پانصد محمد خان همراه او

باشد با آنکه صلاح و دولت نبود که در او ادب

سلطنت خرد از من جدا شود و مقربان من

هم صلاح و دولت در پی منمیدادند اما من اسکا

آمار انبیا کردم و فرمودم که هیچ وقت

در کشتی سوار نشو و از آب کشتی دور

نگه روزه بعد از آن و بعد از هر رخسار

داد و حضرت عرش آسمانی غلت ستا

مبارک خدیجهایان طور که بر سر داشتند
 بن و ستادند ضرورت شده بود بتمام
 حلت پوشیده با نذر و ناله رفتیم
 حکم پر نمودم و در روز شنبه بیستم ماه
 جمادی الثانی نفس عارفانگاه چهره
 و مرشد نزدیک شده و وقت بیعت نزدیک
 شد آن سینه که عالم در و میخیزد تا بیعت
 برآورده بشکلی گردید و من یکم که این نفس
 آخرین نفس بشر که هر منت سعادتمند فزاید
 که بیعت و قیامت پر کند و من کریمان
 و بریان متوجه خدمت چهره بودم آغاز کرد
 و شیون نمودم و سر بر پا مبارک حضرت

تمام دس بار کرد و سبب از آن
 بجهت شکن شمشیر عاقل و عاقل
 نام داشت بن اشاره فرمودند که برآ
 در حضور من بر میان بنده من در کمال ادب
 بر میان بستم: سجده کردم و تسلیم آداب
 بندگی بیا آوردم و نزدیک بود که محبت بسیار
 کرد به نفس روزی که شکی که شب چهارشنبه یکبار
 کردی که شعله بود که شب چهارشنبه روح مقدس
 پدرم با علی علیه و آله و از نزد پست
 جانا زلفت نشد کس مایه که زود زنده شد
 و بهانه زکرت نماید که زنده شد و چو
 تسلیم و بس شجاعت پیچیده از آن

فتح رود بکن عادت اکاه باد حبر مال
 سرشت که از هزاران آب و کلاب و غیر
 ناز و تربوده پاکیزه تر برادر بخش که
 و پادشاه ابران که است که داشته
 با آب و کلاب غل داده شود که هر
 باک شده بآب معطر بکار و مشک و کلاب
 کفن جاده کرده و تبارت جارش سپردند
 جسمش بپزد است با سکنه ترش و طس خسته
 ز بخش به تنه و راه خستند ز داغ جان
 به کس جان به سر و کس این فقه ما و پاناک
 نه دارد جان دوستی با کسی بی پناهی و مهر
 بی غماکش سپردند و شده باز و در و خمر

بر دروازۀ جهان را به سپید و سرخ و زرد
 برادر و بیکاه و ندارد نگاه و یارین زبده
 چندین هزاره زبانه بپایان سنوزا این نگار
 جهان که تا آنچنین نوار بست نه در غرض
 سبک است بست نه چه چیز این طارم سر و کون
 که میار و از میخ اوسیل خون نه سر سازگار
 ندارد سپهر و کر بست بر کین ما بست و مهر
 مشو حقیقت این چادر و شریف ساز که میان
 آنگاه را تواند بر دهن لاف مهیم پرستی زبده
 در دهن ز چهار در و دستی نند اگر بخت
 زبده ساختن زبانه زبانش نبرد احسن
 در کیهان نشانی مبارک عرش تزلزل

و پادشاه سزای کینه خویش بر آن دیگر مد
 و قهرش بر آنجا بود و از آنکه بسیدیم از آنجا
 نیز زنده آن نزد مقربان و مخلصان و دشمن
 بسکندریه رسانیده و بر حوالا اله و عازمان
 بهشت نماند و سر سپردند و مشور حکم کردند
 و اول این داستان را بلزد و زمین و زیر زمین
 شتابند و مرغ انجمن بر پرید که تا پیش
 به فرشتش ندید و ندیدم کسی را از کار انجمن
 کرد که آگاه از کار جهان و درین کار اگر
 چنانچه کسی شنید که در انکار جاز و خود را
 بنمایند و از جهان از کرده جانفش سازد
 بنیت از این سزا انجام چون در پس پرده رفت

نو پاد کیسی دل از زود رفت و اگر چه
 نه بود نه در هر شک که آن راه مازت بود چرا
 چون بکون عدم راه رفت و خبر ما سر آن را
 با کس گفت و مگر هر که ذکر کرد این راه پیش
 فریادش کند راه کما ز خوشش و اگر گفتی برون
 مقدماز و نهفته ماند درین پرده دانه چو
 بسیار از عمر با انکیت و اگر ده بود سال
 که به کجیت و نه شده غریبش نهاد
 چهار سال و یازده ماه و سه روز و چهار کوه
 اکشته امر از بزرگ و خرد و زمین و آسمان
 و زمان سلطنت فرشته نه الا خدا تعالی
 جل جلاله ز شایسته خرد و راه با شایسته

نه پنم و ملا حطه کنم آیم بر بقیه
و اخته حسد و انگر ریشند و هم در الج
بسترل مودل فرود آیم چون شیخ فر
هر اول شکر بود پیش پیش من میرفت میر
منذر الملک را بیا سر خواجه جهان بجهت استقامت
و نسبتا سر قدیم که داشت بمحافظه قلعه اگر
و خرابین آن رحمت فرمودیم باه زمان ششم
که زنده حقیق بنو شد که بر عمر اعمار نیست
مخت زان از همه مختا بالا تر است مارچ
مرد کرده که از دوستان به اباشیم
روز پنجشنبه لغره آباد نرودل نرودیم
حوروز مجبه سپردیم بهی رسید به اول

بر منجه نیکو نیت و حب و شیالی ساریون ساز
 به نام و نه شده نمودم و خیرات
 نفیر اداوم در کثرت حو و اداوم به ن
 بر دست مفتاح حضرت شیخ تقی الم
 اولیا رفت طواف نمودم به سرای
 تسلیم به جمال اله بن ابی و مبلغ تسلیم
 شد که نفیر اقامت نمایند و بکراجیت و
 صادر شد که نام بجه که در احمد آباد
 کجرات مسند باور جوع نمایند تا نوزاد
 نمد پس ازیم و انکه زیاده است و د
 احوال را در ان فصل عرض نمایند روز
 شنبه چهارم ذی الحجه سراسر متره تول

واقع تمام این سواران خسرو چون از سبزه
 خود آقا را منصب هزار سردار است و صد و پنجاه
 سوار سر ملقب شده بود پانصد سوار از نام
 دیگر ده هزار و سیست و سییم چهل یک بخشرو
 محمد این فرسودم که بجایقت او بیان که بنفش
 و ف و منور آورد شده منت ناپسند
 و آنها را ای وارسازند مبلغ تسلیم
 فیض الله و راجه میرایم نمودم تا بقرا و
 بهمان بقعه ق ناپسند و در هزار و پانصد
 و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 معین الدین برسانند تا بقرا و پنج قسمت
 ناپسند روز و دو شب نماند از هم نه الحجه نزل

ازین منزل باینها روان شد و در راه هر
 می آمد همه را از خرج خسرو اسگاه میشت
 کرد و روی دسودا که مرکز پست مردم از اختیار
 و باطل ظلم شکرا داشت و عبد الرحیم که در
 امور به پنجاب بود چون آواز آمدن خسرو
 از دلاور خان میشنود لشکر خود را آراسته
 کرده سامی خود را در قلعه محکم کرده با لشکر
 عظیم بید راه خسرو میرساند و رفت در
 پای خسرو مرا فقه خسرو او را ملک از رخسار
 داده سه مله بکشد و بکنی حسن خود سازد
 آخر بعد از فتح خسرو حرام نکلی و قباختی که
 کرده بود بجز اسیر و در دپو بست خوشینا

از لایق بنیم

در پادشاهینم و کردشرو بازار کردارینم
 اما چون اطفال مار سیده را مل و عیال
 بسیار داشت مرا بر درم آمد و از تقصیر
 او در گذشتیم و جان بخش کردم اگر چه بین
 طور مردگان جاسر رحمیت و بیاید کرد
 چون سرشت من ایت کرد و مهربانی مباد
 میطلبم او را بخشیدم و کرد این قسم که
 کار از او کرد با دشمنان فرخنده یکی
 فتنه کرد و سلطنت و دم چانت درسم
 دیگر روز ریشنه مقدم ذوالحجه بمقام
 کمال عایدین غائب را منصب نهاد
 مفتخر حاجتم و چهار هزار و پانصد نفر

پادشاهی دادم چون تیک نظر کردم
 داریش بچ بود به کس میگوید که من خدا
 جل جلاله بین چشم بشامی نمایم و ب
 کثیر را باین تعویذ و این گفت و گوازه
 بزود بود چون از فریقین من نویسد
 او را از ولایت مند بک منظر روانم
 و از ملک خود احسنراج کردم روز
 نوزدم و راجی شاه آباد تزدول فرمود
 آب کلم داشت اتقان خان روز باران
 عظیم شد و شکر میسیر آب شده است
 عزیزترین هنرمات هر وقت یافت شود
 بهیار اعلا نیز از دانت و چون یافت شود

بسیار گشت خوارترین همه حیرت در
 لشکر کامهار بزرگی شنیده شده که درم
 خوب که در آب دریا پیورده اند
 تشنگی مکن آبی انچنان شدند که شانه
 آب و فی را با کلاب در نیجه پیور رند جان
 آب جیاده و همچنین هم بزرگوش خورده
 که پادشاهان گذشته را اوقات رست
 میداده که دل جوهر بوزن آن غده طلب
 نموده اند و بنم ز نسپیده اتفاق در مرتبه
 اول که در ملازمت عرس انسانی هم
 مغر کشید واقع شد شوق دیدن برف و
 بچ مراد بر سر بود و دیدن بسیار بسیار

شست بودم در کوچه های کج در راه شمشیر واقع
شد عجب بود بر اطراف بر مرا آدم و دانا
یکدم اتفاقا در کتل سر حال نام از شو
این جا بیای که در هندوستان ندید
بودم از مردم جدا افتادم و گرسنه شدم
و هر چه طعام و سبزه طلب نمودم شراب دار
و رکاب دار سچکس از سبزه پدیدان بود
چه اگر کارخانه داران بود با سطله کشت
شکر و بوم مردم در پیش این کتل
حافظ نشدند و بعد که در خدمت بودند بچکن
نوشته و آن همراه نداشت بسیار
گرسنه شدم پاره راه رفتم و مردم که چند

کوسفند اصفهان در راه مر رفتند
 صاحبان خود آمدند و یکی ازین کوسفند انرا
 گرفتند و فرمودم که بآب سبزه و الحاح
 که عمر من بچهل سال رسیده آن بشوید
 که سستکی و بآن لذت نبردنی در معده
 بیافتم آن روز آن کوسفند خوب کار نمود
 و من قدر کرسنکی در دوش که غذا پیدا شود
 دانستم و بنده را از مردم که بکلی
 حذر داشت زان در بنگار و سفر با خود
 داشتند باشم و تا در کثیر بودم همیشه
 حذر با حان حانان طعم نخبه خیرات
 میکردم و از اکثر مردم کثیر شنبه میشد

که هرگاه کسی در کل پیر سقا، غزن کند و ما
 جاندار را چنان کند شور شرعیم هم
 اما بن یک معلوم نشد دیگر در همین منزل
 منصب میرزا را ابی شیخ احمد لا هورک
 مرحمت نمود از ایام شتراد کی مراد
 میر عدل بود و در خدمت جمیع اوقات
 او را یاد میفرمودم و از مرید سرمد
 ملک دار و اقله نویسان و جمیع مریدان
 من شش و شش نفر بودند و جمیع که مرید
 میشدند بچند چیز که رستوران العمل مریدان
 میاید و جمع کنند اول آنکه وقت خود را
 از دشمن مکرر نازند و همیشه بواجب^{الوجوب}

ترک کرده خود را در حفظ و حمایت خدا
 میباشند باشند دیگر هیچ جا ندارند
 به دست خود نیکو کنند مگر در خلبه یا در شکا
 میباشند در پی آزار و مریه و است کن
 دیگر تعلیم او که مظهر بر اله و قدرت
 خداست پیدا شده باشند و در حق
 در همه خدا ایراد آید تا لی شانه آید
 دیگر سر نماند که ملک فکر را حاصل کنند
 در لحظه بی یار خدا نباشند و در هر شعلی
 که باشند بی یار او باشند میت
 نیک و لایق و قبیله نیک و بی ادب و سوار
 مرغیج و در امر طلب و حضرت عیسی

چو بمن و مرشد من صاحب این حالت
 بودند اگر در خلوت و اگر در کثرت بیاد
 حق میکنند ایندند و نردنر کلینط از در حال
 و اقصا و درست بیاد دست بودن
 بهتر از بسند و نیت که طاقت از
 بگرد و باشند و دل ایشان در فکر اهل
 دنیا سرگردان چیست میدانی صدای خفا
 انت جبرانت کافی باید و دود نیست در
 افرایگان ذوق سماع نذر نه عالم را اگر
 این سر و دد آه ازین مطرب که از
 نغمه اش بد آید در رقص ذرات وجود
 عالی زاید ساعل و بیم و خیال نه جان ناشق

غرقه بحر شهود است بی صورت حساب
 نفیس عشق بزرگ در هر صورتی حذر انمود
 در با حسن بی بی جلوه کرد و بهر آرام بل
 مجنون ربوزد مشرود در خود زنده را پر زود
 صد در عسم بر دل و آنچه شود در ^{حقیقت}
 خود بخود صاف عشق و استی و غدر بجز
 نامر نبود و صوفی مودع مثل حبت مکانه
 پد از معلوم بود که در دنیا باشد اکثر شبها
 تا صباح بیاورد حق مشغول بودند و تسبیح و ذکر
 و در دشتن بوردند و مرا هم همیشه همین
 نصیحت منعم بودند که اگر میخواهید که در دنیا
 و هم حال کاد شکل دنیا بر تو آسان شود

بغیر از تو کل پروردگار و کردار هیچ
مبند و دشمن و کن و این ایات ^{همه} است
بر من بخوانند شعر درین راه خفته است
بس نه حرم هستی نگرانست بس نه درین
کنج نخت خانه در نه دل شیار و جان ^{کوت}
بس نه جرات کشتی کعبه جعفر و سرور
مجلس از شمع هست بس نه دیگر در و در
پسته و یکم نهر الحی در منزل الزمان نزول در کرم
و ابل هم اوزک را بختاب بها در خانی
شهر از از خانه با چاه ، منفعت منبت
دو هزار و سه هزار و چهار هزار کلمه
که در شش شش من قراول بود و میرفت

و ستمندم و نه ملک و نه پسر و نه قریب و نه محبت
 شمع و زبر که مفت هزار تومان غزاق باشد
 و ستمادم و چهار ملک و پسر که مبلغ
 چهار ده هزار تومان باشد پیش شمع و
 و ستمادم که بیمار خان و زک و چل و
 بر خشی و شریف اعلی و دیگر منصبه اراک و
 اعانم باشند رسانند و از هر یک منصبه اراک
 فراخ و مال ایشان ماسر کدام نواز بش
 تا از یافند بهم حشر یکدیگر پارس جبارت قائم
 کرده خبر رنج زد و اندرگاه کیتی پاهای باز
 در دزمیت و بیمارم و دالجه خنده سردار
 از مردم و لیر حشکی خرد چون دیدند که

غلماں شکر فتح قرین ما از عقب پیا
 از خرو و رخت نمود و بمراسم شکر
 بنجار سر خود در پار علم قرار گرفت باد و بخان
 اوزکب با چند امرا و دیگر بطریق قزاقی
 روان بسیار و چون باد و خان اوزکب
 که مدتی سلطنت به خشان باد سپردند
 و در درجک دیده و کار آنز موده است
 شکر خود را با من سپا بکر گرفت
 شکر خود را سه قسم مرسا زور و خود را
 غنیم در آمده از دو جانب دیگر شکر
 فوج آن بخت بر شکانین بخت شروع
 در جهال و قتال میمانند بعد از دو تن

از چهار سوار لشکر خرد و دگر کس گزید
 و دیگر نفر دیگر را گرفت با دولت تفرقه
 بجنور آوردند و از آنها را بسیار است بعضی
 و ست کنند و بعضی چوب قیلند سر بلند
 ساخته و بعضی را در آب جوشانیده
 لاک ساخته و بعضی را تپه پارس فیل متغیر
 سر ایشان را با استخوان میمون فاسا
 و آنچه از این خبکه زخم دزد و اگر بخشد
 رفته با دلی تنگ خود را بخند و رسانیده
 و در بیشتر روز خبر محاصره قلع لاهور بتوان
 رسیده که در قلع سپاه هر که بود با مردم
 شهر بدین صفت تمام مردم کرده سعادت نم

نمودند چنانچه حسن به شریک خود گفت که مردم
لاهور در قرینه را باز کرده و به تو بچرا که تنگ
کار گشته و در ستانه از دین از موجب
جله در بسیار رسیدند و غرض این است
بجز آن بر آید و در آید تا مراجع و تالان
شهر لاهور بچید سازد چو اگر دیار داران بسیار
و متولان مشیپا را از هر صنف مرد درین
شهر متوطن اند و مستردیدین سخن با هر خود
بگرد زب او دل ساد و گفت هر گاه نفع
لاهور موفق کردیم خسترا نه ما از پرستان
خدا به رسید و فرمود که زود در و از تو
آتش دهند و هفت روز شهر را آتش

که فرزندان این مردم را در سینه
 نهند این جماعت خون گزاف بکشی از
 دروازه شهر را دور آتش دادند و لا
 قلعه او دوازده دروازه دارد و لا در ^{خان}
 و مردم دیگر شل حب ^{الحال} بجهت
 هوامات سرازست و نورالدین علی ^{کوتوال}
 و جماعت که بدو داده از طرف درون ^{لب}
 دروازه دیوار چنان دارند بر آورده
 هم در آن زمان که آتش هنوز دروازه
 تمام نسوخته بود از طرف درون آنقدر
 آب بر دروازه ریختند که آتش نبرد و لا
 نتوانست بسوخت اما شازا فوید تمام

رو داد و تو را درین قلی که تو ال بر برج
بار و قلعه لاسور برآمده و فرمود که نزد
و باها سر پر کرد و در راه برنج پرشته نخت
حسنه و میخواستند چون لشکریان و سران
خسرو از قلعه رفتن عا حسنه آمدند و خبر داد
پادشاهی متعاقب هم میر رسید و نشسته
که پر کار خوبی نکرده اند و جایی که حصار خود
تو منفه کرده است ایشان منفیت و
نکلی سر اسیر دل بر مرک و شکب ما وند
قرار دادند که دو از ده هزار سوار جمع کنند
بطریق قزاقی و بیکیار رشک و ظفر و
ماشینون آورند و در سر شینه ما بین ما

عصر باین عصر دست از قلم لا بکشید
 برکشید شب بخشید در سراسر قاضی علی
 این خبر بمن رسید که خبر و با جمعی از
 دولت بر شکان قریب به هفت هزار
 گرفتار قلم لا سور را گذاشته بودند
 چون این خبر کرد مار بمن رسید آتش در
 نهادم اتفاق که باران حذر را بطرف دیگر
 کشاند آن شب با آنکه باران عظیم شد
 بود همان زبان زمان کرج فرسودم و
 آن روز شش از آب کوپند وال کشید
 بر دال نزول واقع شد روز بخشید
 قریب نیم روز شش فزید بخار سر راه

بر خرد کردن با لشکر تیره بخت او مقابل شد
و من در سلطان پور نشسته بودم همان ع
میر منور الملک یک پست بر پانی از حبه من
آورده بود و میخواست که بخورم خبر رسید
شیخ زید بنکر خرد رسید و غلبه در ک
بمهر دشنیدن یک لغو بخت سکون خودم
و همان زمان مرکب کشیدند و سوار شدم
و جلد را نده اصله مقید به آراسته شدن
فرج و صف نشدم هر چند سلاح خود را طلبیدم
بیج سلاح غر از شمشیر نیزه همراه من بود
من خود را ملطیف الهی سپرده با طبع تمام
متوجه شدم و قریب به چاه سوار همراهی

بودند و از شکر یان سچس راجه نم نبود
 که امروز خجک واقع خواهند شد اگر چه لطف
 الهی همراه من بود اما با شکر کم از سپاسگر
 دور بود و شکر یان هم از ملت آدم ما
 همه سپید و ترسناک بودند و بخشش را
 حکم فرمودم که هر قدر شکر که مت
 خبر دار کرده روانه ملازمت کنند و
 تا سر پی کویند والی که رسیدم قریب به
 هفت هزار هزار از فوج آراسته به شرح
 فرستادم و پیر جمال الدین حسین انجور
 پیش خرد فرستادم بجهت یقین نمودن
 که اگر چه شیطان ترا از راه برده و حال

کارت با بجا رسیده که با من در مقام حلیه و
 جدی در آمده من با این حال از کجاست
 بیاید که بھر است جمال الدین حسین
 خدمت شورش و از کرده خورشیدمان با شورش
 و زین پر بر سر زار بند و خدمت اورا کرد
 نیکو اگر چه اورا دل آمدن بخدمت من
 و اما شافعیان نقشه طلب اورا بحال خود
 گذاشته جھاب فرستادند که چون
 کار حال با چاکشید ما خبید بکنیم تا خدمت
 پادشاه را بکام میبرد و که ام سر اقبال
 قیاس سلطنت داند چون این پیام را میر
 جمال الدین حسین انجو از خسرو آورد مرا

۱۰۰۰

ترجمه کمال آن جا که آمد و علاج حسرت
 شیخ فزونی باری فرستادم که حال نه محل
 فکر کردنت باید که لشکر را همه بگردانید
 و آنکه حوز را بقلب سپاه غنیمت رسانید
 چون این خبر بشنید رسیده بهادر خان
 او را یک باره هزار سوار از طرفی کردار
 کشید و شیخ فزونی با جمعی از مضداری
 از طرف دیگر بر سپاه غنیمت رنجته شروع
 در جنگ و جدل و رود بدل میشد و از روز
 دوازدهم که گذشته بود که بجنگ مشغول میشد
 آن زمانی که غروب میکند آخر الامر اقبال
 پادشاه و نظر الهرجون به پیچان بود

شوم بخت او در قریب بده هزار سوار شسته
شد شروع در نبرد پیاپی بهادران
او ز یک بجایه برسد که خسرو از اسب زده
آمده در سگاشین نه بود که باده در میان
خاک او ماکشینه شده و گرفتار شود
بهادر خان چون بفکرش بر خرد و رفت
بمسپاه خود خسرو را در میان یکدیگر کشید
فرز پسر در پیش آتش بید و با بهادر خان
ملحق میشود خسرو میداند که حالا ما چاکر قاتل
شده در در راه که بخیز مسدود گشت از
سگاسن پروان و آید و شمع فر میگوید
که در گرفتار من تلاش میکند که من خود را

پدر و از ان مشوم و من خود در سدر علی کبریا
 ملحق شده با خود و سوسه دارم و میر
 جمال الدین حسین انجو بگو بد که انچه من
 دیدم از پنجاه هزار سوار شکر خرد زیاده بود
 معلوم نیست که امشب شش فرسخ می تواند
 کرد و لشکر شش فرسخ و پنج ابو الیم از یک
 نام بچهارده هزار سوار نرسد و گفتند
 بودیم با سیر جمال الدین حسین که خبر قریح
 فرمود که نامه شده نرسد و سیه میر عالی
 از اسب مردد آمده در پانزده افتاد که اقبال
 این مختار او اما هنوز با در نیکنم که درین
 سکبای خسرو با خواجہ سیرایش بحضور آورد

و در پیش من بر زمین گذاشته آتری
 میرند کور حیران شد و یچار دیگر در بوی
 من افتاد و گفت الحق اقبال است این
 نوع نباشد که خدا می تعالی بماندانی در
 شیخ فرید ' پارتو مردانه با او الیم
 کرده بودند ایشانرا دو و پنج چزار
 و نقاره و علم و اسب و زرین مرصع و کمر
 مرصع و حکومت تته مار پیا در عان لویک
 و ادم و منصب شیخ فرید ببارش و در
 ساختم و سیف خان و لاسید نغمه بسیار
 خوب تر در کرده بود و مفعه زخم نمک
 اور سیده بود و سید جلال را نیز زخم کار

بسینه رسیده بود بعد از چند روز بهمان
 دهم برمت خدا سر نهاد اصل شد و دست که خنک
 در جوت سید کمال با برادر خود بهین که
 آوازه تقاره را شنیدند از مول کزیران
 گشتند و قریب به چهار روز افاق در پیش ^{ان}
 بجهنم رفتند و قریب بسینه بدخت حرام
 از اطراف و جواب به بند در افاقه
 و صندوق جواهر خرد در آن خنک کس
 ندانست که به دست که افاقه در روز خنک
 پست و ششم ماه در قلعه لاهور در ایوان
 شاه برجی که مردم مرشد و غل خنک
 مراغه اف نشستم و مردم که آن جا

حرام ملک که همراه خسرو بودند از کنار دریا
جوبها سرش تیز کرده نصب کردند و آن
سجده کس که با حسن و هم سو کند بودند
که راز سوم که بر بالاسران جوب پسند
کبت و عبرت نشانند و سر بلند ساختند
سیاحت صیحه ازین پست که زود در
نمییرند و آواز میکشند و بیعت تمام
جان میپارند و عتبه بر نه یا اولی^ت
که بر کس صاحب و ولی نند خود این قسم
کار مستوجب نزار عفتت بدتر ازین است
چون خننه در اگر بود و اول دولت
و منافقان در مقام سازمانند و

صلاح مدینه و ایا باز روانه اگره شدیم و حشرا
 همان شد مندی حوز و اکنه اشته بر لادر خان
 سپردم که همیشه او را محافظت نماید و فرزند
 چون بقا رسد است با او دشمن شدن
 یا بقیل لایق دولت پادشاهی نیست و
 من مرکز کجنگاشش نامقدان و ناقص
 عقدان از راه مستقیم انحراف نجسم
 و بر اینچه مقتدر عقل و دانش مزبور
 کار کردم و از هر درشده خود بیاد دارم
 که میفرمودند که پادشاه و پادشاه و زاده
 و دین در کار است و دانش و اقبال و دانش
 بر حفظ ملک و اقبال بر حفظ دولت

که اگر اقبال باشد دولت چندان دواست
 و بانگ مکن بیرون بیرون و محل سخن آنکه
 هفت و هشتم ماه صفر به از سلطنت اگر
 نژاد اجداد فرمودیم دیگر از آنده بسیار
 و الهه حسد و سی در نیم ساعت در آن
 که خسرو زار میکند ما هم از گره دور شدیم نه
 آب و نه غذا بخورد و گریان و ناله و گریه
 و ریاضت که کار او را و این است یکشنبه
 بانگ حسرتی بر سر دلب و روز بهر کاوی
 چرخ خورد نه آب و نه نان و از بر تنی که
 ...
 و کیور اگر بدست کار از پر خورند

خودنور

بود و دست پیر خدمت من بگرفت و در ایام دربار
 حاضر بود و شبهای برسات و غیر برسات
 از اول شب تا آخر شب بر عصا کتیب کرده
 می نشست و در نگار همیشه پیاده و در جلوه
 می نظر برده ام خدمت او نمود و پیش از
 جلوس بوشکت سلطنت پنجاه و سه مرتبه
 ساخته بودم و بعد از جلوس منصب نزار
 مرا قزاقان ساجستم با آنکه درین ایام بواسطه
 فزونی بسیار اندک کابل خدمت نکند بود
 بمحل آنکه پادشاهان نامیده و در آنجا نشسته
 در کارست هر کس که پیشتر و بعدتر پیشتر
 ترقی میکند بر بخت پدر من بود که در دگر

و اول تنفک بدست مبارک خود گرفتند
بعد از آن بمنصب داران واحد بان و بر
اندازان و رعده اندازان و تو سب اندازان
سر رسید اند و در هیچ وقت غیر این
بنزد که در سه ماه این غوغا
میشد و من نیند بدان دست و اول
تنفک در دست اندازان خود و در اندازان
دیگر شروع از

همه میشود

بنام یوم الاربعاء ریح ذوالحججه
و در داد سلطه حیدر آباد معصومه عن کل
شرف و فاد برسم خزانة کتب العظمی

السلطان السادل الكامل افندي السلطان
 في الزمان و اشرف المواقف في الدور
 السلطان ابن السلطان السلطان
 الحاقان ابن الحاقان الحاقان

لازال ايات دولت مضمرة و اعداء ^{مقبوضه}

بيده الفقيه محمد سون مشهور

بعباس شيرازي

سمت مختصر

بفت

quite reasonable. The India Office copy on the other hand discusses just after description the accession that his father had no child and he had to go to Khwaja Moinuddin Chishti's tomb. This abrupt diversion does not seem logical. This is observed at other places also.

❖ ❖ ❖

لہجہ - ۱۱/۱۵ " "

لہجہ

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ

لہجہ - ۱۱/۱۵ " "

لہجہ - ۱۰/۱۵ " "

لہجہ - ۱۰/۱۵ " "

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ - ۱۰/۱۵ " "

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ - ۱۰/۱۵ " "

لہجہ - ۱۵/۱۵ " "

لہجہ - ۱۰/۱۵ " "

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ - ۱۱/۱۵ " "

لہجہ

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ - ۱۱/۱۵ " "

لہجہ - ۱۲/۱۵ " "

لہجہ - ۹/۱۵ " "

لہجہ - ۸/۱۵ " "

لہجہ - ۵/۱۵ " "

لہجہ - ۹/۱۵ " "

لہجہ - ۹/۱۵ " "

لا اله الا الله
 محمد رسول الله
 ١٠٩٢١
 بحمد الله
 قيت

واژه های غیر واضح در عکس

ق ۲۲ الف / س ۸ - السعیدین تفصیل نوشته	ق ۲ الف / س ۹ - منتظر خدمت
ق ۲۳ ب / س ۱۰ - ما هر شده	ق ۴ ب / س ۸ - خدای تعالی مبارک کند
ق ۲۴ ب / س ۱۱ - شنا بیگم	ق ۵ ب / س ۹ - سازیم
ق ۲۵ ب / س ۱۲ - نسا بیگم	ق ۶ ب / س ۶ - وحمات
ق ۲۶ ب / س ۸ - از دختر زاد های میرزا	ق ۷ الف / س ۱ - بفرد کامل است
ق ۲۷ ب / س ۹ - دختری هشت	ق ۸ الف / س ۲ - بیچ مرا خوش
ق ۲۸ ب / س ۱۰ - باقی بن میرزا عیسی	ق ۹ الف / س ۱ - یافت
ق ۲۹ الف / س ۹ - خان التماس	ق ۱۰ الف / س ۲ - نوشته اند
ق ۳۰ الف / س ۸ - عبد الغفار	ق ۱۱ الف / س ۳ - از هر قسم
ق ۳۱ ب / س ۵ - وقوف داشت	ق ۱۲ الف / س ۳ - هندوستان
ق ۳۲ ب / س ۸ - خواهم رفت	ق ۱۳ ب / س ۲ - سرزمین داخل
ق ۳۳ الف / س ۴ - رود - اورا بخد مت	ق ۱۴ الف / س ۲ - وترکه
ق ۳۴ ب / س ۵ - که اگر بیع هندوان	ق ۱۵ الف / س ۲ - نشسته باشند

ق ۴۸ الف / س ۹ - مبادا از گز نختن اذقنه

ق ۴۹ الف / س ۹ - در ساعه روانه

ق ۵۰ الف / س ۵ - که شمشیر

» / س ۸ - بودند زنجی

ق ۵۱ الف / س ۹ - روی

» / س ۱۲ - باین

ق ۵۲ ب / س ۱۱ - ویک پنج هزار روپیه

» / س ۱۲ - حسین جامی دادم دم

صدک

ق ۵۵ الف / س ۱۲ - کار نامه خود بدست

خود می کرد

ق ۵۷ الف / س ۱۱ - ندارد

» / س ۱۲ - که هند

ق ۸۹ ب / س ۱۲ - لحظه

ق ۹۰ ب / س ۱۰ - در ساعه

ق ۹۱ ب / س ۵ - در میان

ق ۹۱ ب / س ۱۰ - روز شنبه چهارم

» / س ۱۲ - چون پدرم

ق ۹۲ الف / س ۲ - بودند

» / س ۱۲ - مقرب

ق ۹۳ الف / س ۱۰ - قلعه بودند

» / س ۱۲ - نمودند

ق ۹۸ الف / س ۱۰ - در این

ق ۹۹ الف / س ۱۰ - میچکس

ق ۱۰۱ الف / س ۱ - میخواستند که هین

نام سلطنتی

» / س ۲ - باقی رجوع مهابت

ملکی بانها

» / س ۱۱ - دارم

❖ ❖ ❖

quite reasonable. The India Office copy on the other hand discusses just after description the accession that his father had no child and he had to go to Khwaja Moinuddin Chishti's tomb. This abrupt diversion does not seem logical. This is observed at other places also.

This important and interesting information is not found in the manuscript of the India Office Library.

3. The length and weight of the "Chain of Justice" ، زنجیر عدل ، as described in the Khuda Bakhsh manuscript are 40 gaz and ten mounds respectively as described in the following words:

"دای زنجیر را زر گراں طلب کرده از طلا فرمودم تا ساختند - طولش چهل گزست مشتمل بر شصت رنگ وزن او قریب بده من می شود که یک صد من عراق

بوده باشد۔" (Fol.10b)

While the India Office copy records the length as 30 gaz and weight as 14 mounds.

Difference in Dates

The Khuda Bakhsh copy gives the date of Jahangir's accession to the throne as 20 Jamadiul Awwal, 1014 AH: which is as follows:

"بتاریخ بستم جمادی الاول ۱۰۱۴ هجری صبح روز پنجشنبه بود قریب بیک ساعت نجومی در شهر آکره در سن ۱۵ و هشت سالگی بر تخت پادشاهی نشستم و پادشاه شدم و بهبار کی بر تخت مراد جلوس نمودم" (Fol.2a)

While India Office copy records 20 Jamadius Sani 1014 A.H.

Style

In the Khuda Bakhsh copy we find that Jahangir has adopted a very good method of expression and a beautiful style of writing, which leads to believe that he was a scholar-statesman. This can be seen specially in the paragraph at the beginning of the work, which has already been quoted above. Actually, every page provides example of such a good style of writing.

2. Moreover, Khuda Bakhsh copy contains a sequential account of historical events. For instance the description of coronation ceremony follows the narration of accession which is

Historical Events:

Some historical events as described in Khuda Bakhsh copy are not available in India Office copy. For example when Jahangir ascended the royal throne of Agra he ordered the courtiers to organize a ceremonial programme in the court. This programme was organised in a very splendid manner with lighting arrangement of 'Shama'. The court was beautifully decorated. This has been described in detail in two pages of the work. A few lines are as follows:

”چون بریں تخت مراد قرار گرفتہ فرمودم کہ ہفت... نقارہ شادیا نہ میزدہ باشند
و تا قریب نچل جریب زمین کہ در دور تخت من بود ہمہ را باقیہای زربفت و نمدہای
کلاہتون دوزی و عود سوزہای مرصع و طلا و نقرہ و شمعدا نہای فنیلہ عنبر سوز مزین کردہ
بودند و ہر شب بر روی آں فرش فرمودم کہ قریب بہ سہ ہزار شمع کا فوری ہمہ در لکنبہای
مرصع و طلا و نقرہ گذاشتہ و تیلیہای عنبر مرتب کردہ تا صبح میسوختند... ہمہ پارچہ ہای
زربفت و جامہای طلا باف و کمرہای مرصع و بازو بندہا از یاقوت و زمرد و الماس
و نیروزہ... صف در صف دست ادب بر روی سینہ نہادہ منتظر خدمت بودند“
(Fol.2b-3b)

2. In Khuda Bakhsh copy of the Jahangir Namah we find a detailed and useful account of some holy places of India such as Banaras, Mathura and Gawalior in addition to Agra. Further the copy contains special mention of the temples built by the emperor Akbar in these places along with expenses incurred on their construction with special reference to Mansingh's temple of Banaras. A few lines are as follows:

”الحق عجب شہر ایست زبان مردم این شہر دگوالیار و متورہ کہ موضع تو کشن
است کہ ہندوان آنرا بخدای پرستش میکند یکسیت و فصیح ترین زبان مردم ہند ایں
چند شہر است کہ ذکر کردہ شد.... و در متورہ حریمہای پدر من مثل دختر راجہ مانسک و
دیگر راجہای کلاں بکدہای عالی ساختہ اند کہ ہر کدام یک لک و دو لک روپیہ خرج
شاں شدہ۔ و ہنوز عمارت آں ناتمام ماندہ و بکدہ دیگر کہ در بنارس می سازند کہ راجہ
مانسک سرکاری آں می نمود۔ و خرج آں از مال پدرم قریب بہشت لک یا دہ لک
روپیہ خرج آں بکدہ نمودہ“
(Fol. 7b-8b)

A.H. by the renowned scribe of the time, Mohammad Momin better known as Katib Shirazi as it is clearly mentioned in the colophon of the manuscript.

Moreover, the first page of the work contains an autograph note by Mohammad Sultan (d.1087AH/1676AD), the eldest son of the Emperor Aurangzeb who says that this work, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutbul Mulk at Hyderabad. This note is testified to by a seal of prince which is dated 1067AH/1656AD (see library catalogue Vol.VIII, page 58).

Below is a comparative study of the Khuda Bakhsh copy with other known copies edited by Muhammad Hashim and Henry Beveridge (English translation) to throw light on the content, description of events and style of narration which are quite different from others.

Beginning: This KBL copy contains a very good and excellent beginning in which he praises The Almighty – ALLAH and the Prophet Muhammad (Be Peace Upon Him). Then he mentions the verses of the Holy Quran relating to the work which starts as follows:

”حمد بیغایت و شکر بی نهایت مبدئی را که بیک امر کن اجرام فلکی و اجسام
عنصری را از یکمن عدم بفتای وجود آورد و صانعی که طبقات افلاک را برافراشت و
بساط خاک را با انواع قدرت... آدی زاد را بر یور نطق و زینت عقل اختصاص داد تا
بدان تاج کرامت و خلعت خلافت پوشید. و زمین و زمان را در قبضه تسخیر خود در آورد
و بایه اذقال ربک للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة مفسر گشت و
در دے شمار بر پیغمبر ما محمد مصطفیٰ باد که جهانیان را از جاده ضلالت ربانید و بشاه راه
طاعت رسانید“ (Fol.1b)

The India Office copy (305) lacks such a preface and begins with the following:

”از عنایات بیغایات الہی یک ساعت نجومی از روز پنجشنبه بیستم تیماری
الثانی ہزار و چارودہ ہجری گذشتہ در دار الخلافہ آگرہ در سن سی و ہشت سال بر تخت
سلطنت جلوس نمودم“ (Fol. 1a)

Jahangir Namah – A Comparative Study

- By Dr.Md.Atiqur Rahman

Among the various copies of the Jahangir Namah, printed or otherwise, an extremely valuable and rare manuscript copy is preserved in the Khuda Bakhsh Library, Patna. This copy is dated 1020 A.H. and contains accounts, more or less, for the first three years of Jahangir's reign.

It happens to be the earliest, dated copy of the Tuzuk-i-Jahangiri/Emperor's memoirs and appears to offer rather a detailed and authentic account of the events of the first 27 months of his reign. It ends, however abruptly, with the mention of Khusrau's revolt.

The most talked about copy of the work preserved in India Office Library, London (No.305) is not dated. However, it was presumed to be scribed two or three years after the death of Jahangir i.e. 1040 A.H. Recently this manuscript was published from Iran as edited by Muhammad Hashim.

The English version "Memories of Jahangir" translated by Alexander Rogers and edited by Henry Beveridge is based on the well-known edition which Sayyid Ahmad printed at Ghazipur in 1863 and at Aligarh in 1864. According to Muhammad Hashim, the above Scholar, Rogers' translation is based on the above mentioned copy of India Office.

One manuscript-copy of the Jahangir Namah recently acquired by the Khuda Bakhsh Library is identical with the copy of the India Office Library. The manuscript is not dated; apparently belonging to 12th century A.H. It is defective at the end.

The Khuda Bakhsh manuscript, containing three years version appears to be unique in content and style of narration. One of the most important features of the Khuda Bakhsh manuscript is that it was transcribed in the sixth year of Jahangir's reign i.e. in 1020

dynasty of Golconda, who succeeded Muhammad Quli Shah in A.H.1020 = A.D.1611, bearing the date A.H.1020. This seal also shows that the space left blank in the colophon for the insertion of the name of the king, for whose library the Ms. was written, should have been filled in with that monarch's name. To the left of the seal of Muhammad Qutub Shah is the seal of 'Abd Ullah Qutub Shah, the sixth king of that dynasty.

The Ms. is written in minute Nasta'liq, within gold-ruled borders, with an illuminated head-piece and a double-page floral 'Unwan.

Some folios towards the end are misplaced : the right order seems to be foll.112, 117, 113-116, 118-119*. The catch-words of these folios are wanting*. Foll. 56-119 are placed in new margins. There are several 'Ard-didahs on the last page, one of which is dated A.H.1068.

— Maulavi Abdul Muqtadir (Khan Sahib)

■

Source: Catalogue of the Arabic & Persian Mss in Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna Vol.VII, pp.54-59.

* Misplaced folios have been made in order in this reproduction.

* Catch-words on these folios are by some later hand which are not correctly assigned. (Editor)

note on the title-page of the Ms., written by Prince Muhammad Sultan (d.A.H.1087 = A.D.1676), the eldest son of Aurangzeb. The prince says that this book, called Jahangir Namah, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutb-ul-Mulk, at Haydarabad. The note runs thus:-

این کتاب جهانگیر نامہ را کہ حضرت جنت مکانی خود تصنیف نموده اند در دار
الفتح حیدر آباد از کتابخانہ قطب الملک گرفتہ شد۔ حررہ محمد سلطان۔

The note is testified to by a seal of the prince, dated A.H.1067 (A.D.1656). The prince, then, must have taken possession of this valuable Ms. in the 29th year of Shah Jahan's reign, when he took and plundered Golconda. The same title is also given in the illuminated head-piece. Other titles assigned to these Memoirs, whether the genuine or the spurious, are تاریخ سلیم شاهی (Tarikh-i-Salim Shahi), تاریخ جهانگیر نامہ سلیمی (Tarikh-i-Salimi), تزک جهانگیری (Tuzuk-i-Jahangiri), (Tarikh-i-Jahangir Namah-i-Salimi), وقعات جهانگیری (Waqi'at-i-Jahangiri), (Kar Namah-i-Jahangiri), مقالات جهانگیری (Maqalat-i-Jahangiri) and also اقبال نامہ (Iqbal Namah).

The colophon bearing the date of transcription of the copy runs thus:-

بتاریخ یوم الاربعاء سلخ ذوالحجہ سنہ ۱۰۲۰ در دار السلطنۃ حیدر آباد مصنوعہ عن
کل شر و فساد برسم خزانہ کتب اعلیٰ حضرت السلطان العادل الکامل افتخار السلاطین فی
الزمان و اشرف الخواص فی الدوران السلطان ابن السلطان السلطان الخاقان ابن
الخان..... لا زال رلیات دولۃ منصورہ منصورہ واعداء حضرتہ مقہورہ بیدہ الفقیر محمد
مومن مشہور بہ عرب شیرازی سمت تحریر یافت۔

The last figure of the date has been changed to "9". This would have passed unobserved but for the seal (on the title-page) of Sultan Muhammad Qutub Shah, the fifth king of the Qutub Shahi

says, took place on the 11th of Sha'ban, A.H.1017:-

دیگر روز یازدهم شهر شعبان المعظم سنہ ۱۰۱۷ دختر میرزارستم نبیره بہرام
میرزارا بفرزند خود شاہزادہ پرویز بکاہین یکصد و پنجاہ لک روپیہ کہ صد و پنجاہ ہزار تومان
عراق است عقد نمودہ کد خدا سا ختم۔

Again, on fol.106a, while incidentally alluding to an occurrence which took place in Kashmir, whither he had accompanied his father on the occasion of his first visit to that place, he says that at the time of writing he was in his fortieth year:-

والحال کہ عمر پچہل سال رسیدہ آن شدہ گر سنگی و آن لذت خوردنی در ہج
وقت نیافتہ۔

After a short preface, devoted to the praise of God and the Prophet, the royal author begins the history with the date of his accession to the throne, Thursday, the 8th of Jumada I., A.H.1014 = A.D.1605. The work is very largely devoted to the rebellion of Khusrau; but references to Akbar are not infrequent. After the account of Khusrau's imprisonment and his mother's death, the king praises Keshu for his diligent and loyal services, and then the narrative suddenly closes with mention of the practice of Akbar and his officers of discharging guns on the first day of every month:-

بر بست پدر من بود کہ روز غرہ ماہ اول تفنگ بدست مبارک خود گرفتہ می
انداختند بعد از آن بمنصبداران و اہدیان و برق اندازان و رعد اندازان و توپ اندازان
سر میدادند و در ہج وقت غیر این نبود کہ در سر ہر ماہ این غوغائی شد و من نیز بدان
دستور اول تفنگ درست انداز را خود می اندازم و دیگر شروع از ہمہ میشود۔

Copies of this work are mentioned in Etbe, Bodl. Lib. Catalogue, No.222, J.Aumer, p.93; and Etbe, India Office Lib. Catalogue, NO.309. See also Elliot, History of India, vol.vi, p.260.

The title which I have prefixed to this notice appears in a

like. Major David Price, who took the spurious text for a genuine production, translated it for the Oriental Translation Committee, under the title of "Memoirs of the Emperor Jehangir, written by himself, and translated from a Persian Manuscript", London, 1829. It is much to be regretted that this version should have obtained so much currency and credit in Europe. A very old copy of the spurious Memoirs, dated A.H.1040, i.e. three years after the death of Jahangir, is preserved in the Library of the Royal Asiatic Society, London, and is described by Morley in his Descriptive Catalogue, p.112. This early dated copy establishes the fact that the text was in existence soon after the death of Jahangir. If it owes its existence to Shah Jahan, which is very possible, the emperor's intention must have been that it should supersede the authentic text, which in the annals of the seventeenth year, contains very severe reproaches against him as Prince Khurram. The differences between the authentic and the spurious texts were first pointed out by S.de Sacy in the *Journal des Savans*, 1830, pp.359 and 430, and then by Morley, loc. cit., and lastly, in the most exhaustive manner, by Sir Henry Elliot and Prof.Dowson, in their *History of India*, vol.vi., pp.251-391, where copious extracts are given from both texts.

The present work, which, as has been noted, was written by Jahangir in the third year of his reign, is the text on which the spurious Memoirs are based. A comparison of this text with the spurious Memoirs (No.558)* shows a close agreement, apart from the exaggerations which have already been mentioned. Another point of disagreement is the number of verses. The spurious Memoirs contain a much larger number than the authentic text.

This shorter work brings down the annals only to the third year of Jahangir's reign, A.H.1017=A.D.1608, when he had reached the age of forty. On fol. 34b the royal author refers to Prince Parwiz's marriage with the daughter of Mirza Rustum, which, he

* See Catalogue of Arabic & Persian Mss. in Khuda Baksh O.P. Library, Patna

to be bound, and copies to be distributed to the officers of his dominions. The first copy was presented to Shah Jahan:-

چون وقایع دوازده سال از جهانگیر نامہ بہ بیاض بردہ شدہ بود بمصطفیان
کتابخانہ خاصہ حکم فرودم کہ این دوازده سالہ احوال را یک جلد ساختہ نسخہ ہای متعدد
ترتیب نمایند کہ بہ بندہای خاص عنایت فرمائیم و بسایر بلاد فرسادہ شود کہ ارباب
دولت و اصحاب سعادت دستور العمل روزگار خود سازند - روز جمعہ ہشتم یکی از واقعہ
نویسان تمام را نوشتہ و جلد کردہ بنظر در آورد چون اول نسخہ بود کہ ترتیب یافتہ بفرزند
شاہجہان کہ اورا در ہمہ چیز از ہمہ فرزندان خود اول میدانم مرحمت نمودم و بر پشت
کتاب بخط خاص مرقوم گشت کہ در فلان تاریخ و فلان مقام بان فرزند عنایت شد۔

Attention was first called to this part of the Jahangir Namah by James Anderson, who translated and published some extracts from it in the Asiatic Miscellany (vol.ii., pp.71 and 172), Calcutta, 1786, and other portions were subsequently given by Francis Gladwin in his History of Hindustan, vol.i., p.96.

The other text of the Memoirs, generally rejected as spurious, records events down to the fifteenth year of the reign, A.H.1029 = A.D.1619. A copy of it, No.558*, is noticed infra. It gives very few dates, and is without much regard to order. The descriptions of property, gold and silver work and jewels, the number of horses, elephants, etc., and the cost of buildings, have all been amazingly exaggerated. It contains stories of Hindu jugglers, magical performances and sleight of hand, such as would hardly be expected from an Imperial pen. It is lacking in historical precision, and omits many things that ought to have formed part of the narrative. The authentic Memoirs, on the other hand, are written in chronological order, the events of the reign being narrated year by year. The style is simple and inornate, and there are no silly stories of Hindu jugglers, nor extravagant descriptions of jewels and the

* See Catalogue of Arabic & Persian Mss. in Khuda Bakhsh O.P. Library, Palna

(A.H.1131-1161 = A.D.1719-1748), it was re-edited by Muhammad Hadi, who brought down the history to the end of the reign, and added an introduction containing the history of Jahangir from his birth to his accession. The whole of this work was published by Sayyid Ahmad, under the title of *Toozuk-i-Jehangeeree*, Ally Gurh, 1864. A Hindustani translation of it, entitled *ترجمہ تزک جہانگیری*, by Sayyid Ahmad `Ali of Rampur, has lately been lithographed in the Nizami Press, Kanpur, A.H.1291. Jahangir himself, in the annals of the seventeenth year (printed edition, p.352), says that Mu'tamad Khan, who had been employed in writing the history of his reign, was ordered to continue the annals from the date up to which Jahangir had written them, and to place the narrative at the end of the emperor's rough copy. He was further instructed to write them in the form of a diary, which, after the emperor's correction, was to be transcribed in a fair copy:-

درینولا کہ معتمد خاں از خدمت دکن آمدہ سعادت آستان بوس دریافت
چون از بندہای مزاجدان و شاگردان سخن فہم بود و سابق نیز سر رشته این خدمت و ضبط
و قایل بعہدہ او بود حکم فرمودم کہ از تاریخ کہ نوشتہ ام آیندہ مشارالہہ بحظ خود نویسند
در ذیل مسودات من داخل سازد و انچہ بعد ازین سوانح شود بطریق روزنامہ مسودہ
نمودہ بہ تصحیح من رسانیدہ بہ بیاض می سپردہ باشد

Another issue of the authentic text, which brings down the narrative to the end of the twelfth year of the reign, is noticed in Rieu, i., p.253. Shah Nawaz Khan, in his preface to the *Ma'asir-ul-Umara*, states that the *Jahangir Namah*, written by the emperor himself, did not extend beyond the twelfth year. This statement proves that he had no knowledge of the continuation of the *Memoirs*. In the annals of the thirteenth year (printed edition, p.239) it is said that when the *Memoirs* of the first twelve years had been completed, and a fair copy transcribed, Jahangir ordered them

جہانگیر نامہ

JAHANGIR NAMAH

fol. 119; lines 12; size 6.5 x 4; 4.5 x 2

Memoirs of the emperor Jahangir.

This exceedingly valuable Ms., dated Haydarabad, Dul-hijjah, A.H. 1020 (A.D. 1611), i.e. the sixth year of Jahangir's reign, is the oldest extant copy of the earliest version of the emperor's Memoirs — the version he wrote in the third year of his reign as a sketch which should afterwards be amplified into a more complete work.

Beginning:

حمدی غایت و شکر بی نہایت مبدی را کہ بیک امر کن اجرام فلکی را اجسام عنصری را از
کمن عدم بفضای وجود آورد و صافی کہ طبقات افلاک بر افراشت و بساط خاک را با انواع قدرت
بیار است (بسیار است Elliot, vol. vi., p. 264, wrongly reads) و آدی زاد را بزور نطق
و زینب عقل اختصام داد تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت پوشید و زمین و زمان را در قبض
تسخیر خود در آورد۔

There are two well-known texts of Jahangir's Memoirs, which, though differing from each other, more or less, based on the present work. One of them, unanimously admitted to have been written by the emperor himself, covers the period from his accession to the seventeenth year of his reign. It was continued under his supervision by Mu'tamad Khan to the beginning of the nineteenth year. Subsequently, during the time of Muhammad Shah

Foreword

Khuda Bakhsh Library brings out its rare manuscripts so as to invite attention of scholars for their information and further research. This is the oldest known copy of Jahangir Namah a Persian manuscript dated A.H.1020 (A.D.1611) before you with the earliest version of Jahangir's memoirs written by the Emperor himself. There are various copies of memoirs of Jahangir with variant titles available at different places. The present copy covers less than three years period of Jahangir's reign yet it is very important being the only extant copy which also bears royal seals.

The facsimile edition of the manuscript is published with an introduction extracted from the catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library, prepared by Maulvi Abdul Muqtadir, vol. 7. A note by Dr.Mohd.Atiqur Rahman, Keeper of the Manuscript Collection of K.B.Library is also added. He has compared this manuscript with Rogers' translation based on the copy of India Office Library, London and highlighted some of the very significant points.

We hope this publication may prompt some scholar to make an intensive study of the available copies of Jahangir Namah. It will be useful if some one translates it into English to facilitate orientalists. A list of words, not legible in the reproduction, typed from the original is appended for convenience.

H. R. Chighani

Year : 2000

Price : Rs.125/-

Other countries: \$ 6/-

Printer & Publisher : Khuda Bakhsh O.P.Library,
Patna - 800004.

Jahangir Namah

Khuda Bakhsh Library Manuscript

Facsimile Edition



Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna